سه مرتبه الله الصمد را به صدق دل بگویید

اللهُ الصَّمد

اللهُ الصَّمد

اللهُ الصَّمد

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرة قاسم العطیات وکاشف المغیبات • وعالم
الخفیات له الحمد فی الغداة والعشیات • بعون
عنایت بی نهایت حضرة سید السادات • ومنشیء
جمیع السعادات • اعنی حبیب لازم الترحیب خود را
صلوات الله وسلامه علیه • وعلی اولاده واحفاده
المقربین لدیه • واله وعترته المنتسبین الیه • کسوة
وصفوة پوشانیده بر منصب علوم حلوة جمال ارزانی
فرمود که ویعلمکم الکتاب والحکمة وچون بر زبان معجز
بیانش در طلب حقایق دانش دعای ضراعت
ایمای ربنا ارنا الاشیا کما هی جاری شد تاکید اجابترا
این کلمات معانی پیمایش تلقین نموده قل رب
زدنی علما وازین جا معلوم میشود که در خزائن قدرت
جوهری شریفتر از علم ونقدی نفیس تر از دانش
نیست در سر آیة والذین اوتوا العلم درجات مؤکد
این صورت ومؤید این معنی است وحضرة ولایت
مرتبه است مظهر العجایب ومظهر الغرایب وارث
مرتبه هارونی • ومدرس مرتبهٔ سلونی • مطلع انوار الرضا •
علی المتقی المرتضی • علی محمد واله جلائل الصلوة وکرایم
التحیات در فضیلت علما وشرف ایشان میفرماید که

ما الفخر

ما الفخر الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء •
ودر شرف علم قاسم انوار فرموده • علم بود زنده کی جان
ودل • علم بود نازکی آب وگل • علم نسیم چمن جان
بود • رایحهٔ روضهٔ رضوان بود • روشنی دیدهٔ امید
اوست • واسطهٔ رحمت جاوید اوست • هر که بسر
چشمهٔ دانش رسید • آب حیات ابدی را چشید •
وبقسمت اولی انواع علوم واصناف آن دو قسمت
جلی وخفی جلی انکه سمت اشتهار یافته اکثر علماء بر قواعد
وقوانین او مطلع میشوند واحاطه دقایق کلیات
وجزئیات آن مینماید خفی انکه در زوایای اختفا مانده
هر کس را وقوف بر حقایق اسرار وبدایع آثار آن میسر
نشود بریاضت تمام ومجاهده مالا کلام اطلاع بر
قانون استخراج خبایا واسلوب استنباط خفایای آن
دست ندهد واز جمله خفیات علوم خمسه محتجبه است
که از حروف اوائل اسماء ایشان بر وجهی که حکماء
یونان وضع فرموده اند نکتهٔ کلمهٔ سر مستفاد میگردد
وبزبان اشارت دو حروف دیگر در نام هر یک بعد از
حروف مبادی با فصح اللغات ایمائی نماید بدانکه این علم
دریاییست مشتمل بر اصداف غرایب وهر صدف
منطوی بر جواهر رغائب ودو حرف آخر از هر اسمی
بهمان لغت ندای طرب با سماع ارباب طلب •
میرساند ع عاشقی کو که بشنود آواز اول آنها علم
صناعت اکسیر است وآن علم است بتبدیل قوای

2 ما بعده
ووزنه کل امرء ما کان یحسنه
والجاهلون لاهل العلم اعداء
ففز بعلم ولا تبغی به احدا
الناس موتی واهل العلم احیاء

نسخه
ازو رای سرای محمد راز

اجسام معدنیه بعضی ببعضی تا حاصل شود ذهب و فضه
از باقی فلزات و آنرا کیمیا خوانند و درین علم کتب و تصانیف
بسیارست چون سبعه و سبعین و نخب جابری
و شذور الذهب و مکتسب و رسائل جلدکی و مجریطی
و میزان و اشعار خالد و طغرائی و حضرة مولوی و سلطان
ولد و ابن حموية و امثال آن دوم علم طلسمات و آن
علمیست که بدو دانسته میشود کیفیت تمزیج قوای
فاعله عالیه • بمنفعله سافله تا فعلی غریب از آن
حادث گردد و آنرا لیمیا خوانند و درین علم نیز تصانیف
بسیارست چون مصحف هرمس الهرامسه و طلسمات
طمطم هندی و والیس اسکندرانی و هیاکل و تماثیل
ابی بکر بن علی وحشیه و مانند آن سیوم علم تسخیر است
و آن معرفت احوال سبعه سیاره است از حیثیت
تصرف ایشان که فواعل علوی اند در قوابل سفلی و دعوات
و خواتیم و بخورات ایشان و تسخیر روحانیات و عزایم
جنیان و معرفت اقداح و منازل و مثل آن و این
علم سیما باشد بهیمیا و آنچه کتب معتبره شاملین و سر مکتوم
و رسائل هلالیه قواعد آنرا متکفل است چهارم
علم خیالات و این علمیست که بدان تصرف در خیال
مقید کنند و نتیجه آش احداث مثالات خیالیه است
و آنها را در خارج وجودی نیست و این علم بسیمیا
مشهور است و در مؤلفات حکمای قدیم بسیار است
چون نوامیس افلاطون و مختصر جالینوس و عشر

مقالات و خلاصه کتب بلیناس پنجم علم شعبذات
و آن دانستن قوای جواهر ارضیه است و مزج آنها
با یکدیگر تا از آن قوتی حادث گردد که از آن قوة فعلی
مقترن بغرایب صدور یابد و این علم را ریمیا نام نهاده
اند و ضوابط آن در رسائل خسروشاه بخاری و حیل
و دکوک ابن عراقی بر سبیل استیفا مذکور است و
کتاب بحر العیون لابی عبد الله المغربی که بکتاب ابن حلاج
مشتهر شده مشتمل است بر علم سیمیا و ریمیا و رسالهٔ
عیون الحقایق و ایضاح الطرایق نیز از مؤلفات حکیم
ابو القاسم سماوی فنین اخیرین را با فوائد دیگر که از سیمیا
است و آن دو بزرگوار این دو علم را از لغت یونانی
بعربی ترجمه کرده اند و بعض کلمات آنرا بخط طلسمات
نوشته و فائده آن بکسی میرسد که بر لغات عربیه و ا
و اصطلات ادبیه و اقلام متنوعه و خطوط غریبه واقف
باشد و بی تعلیم استاد ماهر و تلقین معلم کامل وصول
بدان مقصد اقصی محالست و نزول در آن مرصد اسنی
است مجرد وهم و خیال رباعی بی جرعهٔ غم کسی بجامی نرسد •
تا خون نشود دلی بکامی نرسد • از گلشن حکمت و گلستانه
هنر • بوی که دهد بهر شامی نرسد • پس بنا بر عموم فوائد
و شمول عوائد آن دو کتاب که لب لباب و مقبول اولی
الالباب است مثال بیمثال لازم الامتثال از عالی
جناب نقابت انتساب • هدایت نصاب ولایت
اکتساب • خلاصة النقباء و السادات • نقاوة النجباء

من اعاظم اهل السعادات • قدوة الاسرة العلية العلوية
الجلية الصفية المصطفویه شعر من نسل من قال للروح
الامین • وقد ناداه هل حاجة اما الیک • فلا الذی باهی
بزواهر احسانه جواهر الانساب • واشتهر بالانتساب
الی عالی جنابه کرایم الاحساب • نظم سریر آرای ایوان
سعادت • سعادتبخش دیوان سیادت • نقیب جملهٔ
سادات عالم • برفعت اشرف اولاد آدم • المختص بالعز
الدائم والفضل القائم جلال الدولة والملة والنقابة و
النجابة والدنیا والدین السید قاسم لازال مؤیدا من عند الله
بالنفس القدسیة • ومخصوصا من فیضان فضله بالکرامة
الانسیة • سمت صدور یافتکه فقیر حقیر حسین بن علی
الواعظ الکاشفی • ایده الله تعالی باللطف الخفی • آن دو کتاب
مستطاب راکه هریکی بحقیقت کلشنیست مشتمل
بر کلهای تازه • ومخزنیست محتوی بر نقود وجواهر بی
اندازه • بلغت فارسی ترجمه کند ودر هر زاویه که خاتمه
باشد وکم من خبایا فی زوایا بر طبق توضیح نهاده نوعی سازد که
هریک از طالبان صادق • ومحرمان اسرار ودقایق • بقدر
استعداد واستحقاق از آن فائده تواند کرفت شعر اندر
خور خود بجرعهٔ یا جامی • شاید که رسد ازین کسی باکامی •
پس از آن امر مطاع را بخلوص تمام اطاعت نموده
ترجمهٔ کتابین مذکورین اشتغال رفت وقواعد علمین که
هر دو کتاب بر آن اشتمال داشت باز وایدی که
از کتب دیکر هم در آن دو فن بنظر رسیده بود بآن انضمام

داده

داده بر نمطی خاص بعبارت روشن ایراد نمود وبعض
الفاظ که تصریح بدان مقتضای حکمت نبود بقلم خاصهٔ
مرقوم کشت ع تا نامحرم دور بود از حرمش • واین رساله
راکه باسرار قاسمی مسمی کشته بردو مقصد مبتنی ساخت
هر مقصدی مشتمل بر چند اصل وخاتمه وهر اصلی منطوی
بر چند فصل ووصل ومن الله التوفیق مقصد اول
در علم سیمیا وکلیات آن بر چهار اصل وخاتمه اشتمال
دارد اصل اول بباید دانستکه اصل همه اصلها درین
علم سه چیز است عظام ورماد ومداد ومدار اعمال
سیمیا برین اصول ثلثه است وبیان هریکی ازینها در
فصلی مذکور میشود فصل اول در عظام وآن عبارت
است از سه استخوان ٥ꟷ٥ꟷ وخواتیم ثلثه
واسماء ثلثه متعلق ومنسوبه بدان وکیفیت حصول او
برین منوالستکه کدروز بریاضت ٥ꟷ٥ꟷ
قیام نماید واورا در قفسی محتبس کردانیده وطعمه از
حب السوسن خوراند وبجای آب کلاب خوشبوی
نوشاند ودر روزکه کاردی تیز که از نحاس احمر ساخته
باشند بستاند واین اسم اعظم را بقلم طلسمات براین
وجه که مذکور است نقش کنند یعنی بنوید
اوا ۸ ا ا ۸ و ٥ د ا ۸ ۱۱۱ ا ب و ۱۱ ا ح را ۱۱۱ ا ی و ا ۱۸ ل ح م
یا طشتل اعینونی لما ارید واین وقتی را باید که قمر
متصل باشد بخداوند طالع این کس که عامل است
واکر طالع آن معلوم نباشد طالع مسئله را بکیرد وقمر را

و فی بعض النسخ وقت الکتابة یوم المریخ وساعته وطالعه بهذا الاسم الطویل
لصهمعشیفقهملطمطیشعلیطارسیال

طالع صح

بدان اتصال محمود دهد و صاحب طالع او نیز قوی حال
باید پس او را بدان کارد ذبح باید کرد و بر لوحی از
رصاص و ملاحظهٔ تمام باید نمود که یکقطره از آن خون
بر زمین نچکد که تمام عمل بفساد آید سرش را از تن جدا
کند و دلش را از میانهٔ دو کتف او بیرون آرد و ههه
او را از مغز قفش قلع کند و اطراف اجنحهٔ او را
فرا گیرد و سه پر که اطول پرهای دُم او باشد با آن ضم نماید
در راس و قلب و اطراف بالها و این پرهای دراز را در
ظرفی پاک محفوظ سازد و در حفظ آن مبالغه نماید تا بوقت
حاجت بکار آید پس مذبوح را از اقذاء و احشاء و فضلات
پاک کرده در دیگ اندازد با آتش معتدل پخته سازد
و گوشت و شوربای او را تناول نماید و البته جهد فرماید

تمامی صح

تا استخوان او شکسته و خائیده نشود و یک قطعه
از آن ضایع نگردد پس جمیع استخوانها فرا گیرد و آنرا
در طاس آب اندازد و باحتیاط تمام درنگرد یک استخوان
بزرگ بلند بر سر آب آمده و یکی در وسط آب قرار گرفته
و دیگری بتک آب رفته و این سه استخوانها بزرگ کند
بردارد و نشان کند که مدار عمل بر اینهاست و باقی
استخوان ریزها را با آن سر و دل و بال و پر که نگاه
داشته بود ضم کند در ظرف آبگینه مطین بطین حکمت
با آتش میانه بسوزد تا خاکستر گردد و این را رماد
الاول خوانند پس در ظرف پاکیزه نگاه دارد تا بوقت
عمل دعمل مذکور خواهد شد در فصل رماد و درین فصل
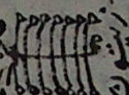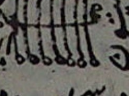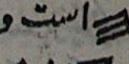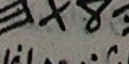
اعمال

اعمال عظام ثلثه نوشته میشود در سه وصل وصل
اول بدانکه آن استخوانیکه در تک رسوب کرده طبع
تراب دارد و او را روحانیتی هستکه او را شمعون
گویند و عمل او بر معدنیاتست و نباتات و آنچه تعلق
بکوه و صحرا دارد و او را خاتمی استکه آنرا خاتم الطاعة
خوانند و او درین علم بجای عزیمت در تسخیر جن و انسی
دارد که در وقت عمل بدان تکلم باید کرد و آن بمنزلهٔ
عهد و قسمست در تسخیرات پس آن خاتم را بر آن عظم
باید نوشت با اسم روحانیت او برین وجه

نسخه

و اسم او اینست عَلْهَنْکَطَطَسَبَنْیثا و چون
کسی خواهد که عمل کند برین نمط برین عظم دهر آئینه
عمل او در ارضیات خواهد بود بستاند آنچه خواهد
از معدنیات یا معمولات از آن مثلا طاسی بزرگ
از مس یا فلزی دیگر و آن عظم را که خاتم و اسم روحانیت
او بر آن مکتوبست بر بالای وی می نهد و از صاحب یوم
یا لیله و خداوند ساعت که عمل در آن وقت واقع میشود
استمداد نموده نام ایشان برد و باسمی که قسم عظمست
متکلم شود و پنجاه و یکبار بخوانند پس بگوید که یا شمعون
خذ علی العیون آن طاس با آنکه حاضر باشد از نظر
حاضران غائب گردد بر وجهی که مطلقا آنرا نه بینند
تا وقتی که استخوان برداشته شود و از تکلم بدان اسم
خاموش گردد و این عمل یک نمونه ایست که جهة مثال
آورده شد و بدین عظم در جمیع اجزای ارض و جبال

و معادن و گیاه های بی ساق بر وجهی که خواهد تصرف
میتوان کرد والله اعلم وصل دوم آن عظمی که در وسط
آب بوده بر طبع هواست و اسم روحانیت او زیتون است
و او را خاتمیست برین منوال و اسم او این
است لوسخطهنیشا و عمل این عظم در
هوائیات و در طیور است و در سحاب و در رعد و برق
و باران و برف و امثال آن و این اعمال بی نهایت است
و برای مثال یکعمل بیاریم چون کسی خواهد که چنان فرا
نماید که باسمان بالا میرود یکبیرد عظم مذکور را بعد از کتابت
خاتم و اسم روحانیت بر آن نویسد و اسم قسم را بخواند
چهل و نه بار و از دست خود چیزی بمانند رسن و چوب
و امثال آن بر هوا افکند و نام صاحب روز و ساعت
ببرد و گوید که یا زیتون خذ علی هذه العیون پس گوید که
اینک رفتم بنگرید پس حضار آن محفل چنان بینند که
بالا میرود با آنکه خود در میان قوم نشسته باشد و همه از
ارتفاع او متعجب و متحیر بمانند و تصرف بدان عمل از حیز
شمار بیرونست وصل سیوم آن استخوانیکه بر سر آب
آمده بود طبعش نار دارد و اسم روحانیت او سیمون
است و خاتم او برین نمطست و اسم قسم
او اینست کیغشهونیشا و عملش
در ناریاتست که هر نوعکه خواهند تصرف تواند کرد
مثلا اگر کسی خواهد که چنان فرا نماید که آتشی عظیم بر
افروخته است در میان آن که نشسته بودند و باتش
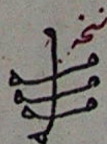
بازی میکنند یکبیر عظم مذکور را و اسم روحانیت و خاتم بر او
نویسد و چهل و دو بار اسم قسم را بخواند و صاحب روز
یا شب و خداوند ساعت را یاد کند و گوید یا سیمون خذ
علی هذه العیون مردم را آتش در نظر آید و گوید رفتم در
آتش نگرید همه او را در آتش بینند و حال آنکه او با ایشان
نشسته باشد و این مثل عمل در باب ناریات هست
والعاقل یکفیه الاشارة نکته بباید دانستکه این سه
روحانیت که مذکور شده فائض از روحانیت نیر اعظم
اند و تسلط ایشان بر جمیع اعمال شعبده و سیمیا و تصرف
در خیالات و تلبیس بر عیون نزد علما این فن ثابت است
و هر یک ازین روحانیات مقدم جماعتی اند از ارواح که آن
جمع همه مطیع اسم این روحانیت اند و هر که محافظت کند
برین اسما او را خدم و اتباع بدید آیند که هر چه فرماید امداد
و اعانت او کنند و شرط کلی معرفت اصحاب ایام و ارباب
ساعاتست و بعض از مغاربه ارباب فصول سنه را
نیز داخل داده اند و در خاتمه این مقصد ایمائی بدانستن
این معنی خواهد رفت فصل دوم در رماد و آن نیز سه نوع
است رماد اولکه در فصل سابق شمه از آن صورت تحریر
رفته و رماد ثانی و آن رماد [symbols] است و
صورت عمل برین وجه استکه افراخ [symbols]
را از آشیانه او بردارند آن مقدار که باشند و در اغلب
چهار میباشند یا کمتر از آن و ایشانرا شب پنجشنبه
اول یا آخر از ماه ربیع الاول بوقتی که زحل بر تثلیث عطارد

باشد در خمرهٔ جدید و یا برنیه اندازد و در غیر ماه ربیع الاول
نیز میشاید اما عمل درین ماه اتم و اکملست والبته در شب
پنجشنبه اول یا آخر از ماه باید بوقت تثلیث عطارد
و زحل و بهنگام برداشتن ایشان از آشیانه هفت
نوبت این اسمارا باید خواند ظهیرهٔ ظهیرهٔ فتعلیش
اندریوش ابدیوش آروش ماروش طهنیوش وآلیش
هادوش مهبوش هاوث الوغاث ثیغاث طلیوث
شلیوث اجب یابیطروش بطیموخ طیموخ قداش
قدوس سبوح رب الملائکة والروح اجیبوا ایتها الارواح
الشمسیة النورانیة وافعلوا ما امرتکم به هذا الاسم العظیم
بهلسلیشاع بطا لطلط خفیک هشهس هسش سلمیع
یغمرها هارش توکل ناهوش یغویوبیة تبکه تبکفال بوبعم
از خواندن آن افراخ را باید برداشت و بوقت مذکور در
نظر مذکور در برنیهٔ اخضر باید افکند و مسدود الرأس دفن
باید کرد اگر افراخ چهار اند در سر چهار راه و اگر سه اند بر سه راه
و اگر دو اند بر ممر دو راه و در یکی عمل نیست و اولی آنستکه
چهار باشند و چون دفن کنند هفت شبانه روز محافظت
نماید تا کسی بر آن مطلع نشود یا جانوری ببوی ایشان
قصد برنیه نکند و در وقت شب هشتم بوقتیکه مردم در خواب
باشند و آواز ها فرو نشسته آن ظرف را بیرون آرد
و تا از ایشان ببیند روی در وی آورده و یکی یا دو از ایشان
استد بار نموده باز اسماء مذکوره را هفت بار بخواند
و بر ایشان دمد و بیرون آرد و در اثنای افکنده تمام ایشان را

طیهوش
مبهوش الوغاث
بطلموخ
هشهبس هشهس

از گوشت

از گوشت و پوست و استخوان بسوزاند تا خاکستر گردد
و آنرا محفوظ دارد که رماد ثانی است اما رماد ثالث در
خاصیت از رماد اول و ثانی بیشترست و آن رماد را
از [symbols] گیرند و این جانور
باید که یکرنگ باشد بی علامتی و نقطهٔ از لونی دیگر و طعمه
و آب او باید که بر وجه حکمت باشد اما طعمهٔ او چنانستکه
از نان گندم بیست و یکسیر فرا گیرد و بمقدار خمس وزن او
روغن زیت اسود اضافت کند و هر دو را در هاون
افکند و بکوبد بغایت نرم تا بیکدیگر ممتزج گردد چون مرهم
پس آنرا بسه قسم سازد و در هر شبانه روزی یک قسم
بوی خوراند و آب او خمر انگوری باشد مخلوط بدهن زیت
مذکور و بعد از سه شبانروز که بر این وجه تطعیم و تسقیه
کرده باشند او را در درون دیگ سفالین رنگ کرده
که نو باشد و هنوز در وی چیزی نه پخته باشند و در زیر وی
آتش نکرده بکارد فولاد آبدار که بغایت تیز باشد
ذبح کند بر وجهی که خون او هیچ وجه در خارج قدر نریزد
پس دل او را بیرون آرد از جسد او و بشکافد و هفت
دانه از شجرهٔ خروع در درون دل او نهد و شکاف او را
بریسمانی محکم بدوزد تا آن حبوب از وی بیرون نیاید
پس در دیگ افکند بعد از آنکه سائر اعضای او را با
خون او در دیگ نهاده باشد و ذرور بلیناسی بر وی
ریزد و عمل این ذرور بر آن وجهستکه بگیرد بیست و یک
حبة الخروع و آنرا وزن کند و بهمان وزن خولنجان

خامش
پست ظاهر
ذرور بلیناسی

مصری حاضر کند و هریک را جدا جدا بکوبد در غایت نرمی
و به بیزد به حریر تنک چشم تا چون غباری گردد و باهم بیامیزد
واین ذرور حکیم بلیناس است پس از آن ذرور در آن
دیک باشد تا با خون و سائر اخلاط که در دیکست
آمیخته گردد و سر دیک محکم کند آنکه تنوری گرم گرم سازد
وآن دیگرا که قبل ازین مطین ساخته باشد و خشک
گردانیده باشد درین تنور نهد و حوالی او را بخاکستر برگرداند
و باید که مقدار یک شبر خاکستر بر روی دیک باشد
یک شب آتش درین تنور بسوزد تا هرچه در دیکست
محترق گردد و یکشبانه روز رها کند پس دیگرا بیرون
آرد و دل سوخته را فرا گیرد و حبوبیکه در وی بوده بنگر
هرچه سوخته باشد باز در دیک افکند وآنچه نسوخته
باشد نیکو نگاهدارد که بجهة اخفا بکار آید آنکه رمادی
که در دیکست بیرون آرد و محافظت نماید که برو عملهای
کلی میتوان کرد واینرا رماد ثالث گویند و خاصیت
هر رمادی در وصلی آورده میشود و من الله المعونة
والتوفیق والمدد وصل اول در خاصیت رماد اول
واز اقلاب [illegible] است از صورتی
بصورتی واصل درین عمل بخور است وساختن بخور
چنانستکه بگیرند حب خروع وحب آس وحب ورد
وحب بیروح از هریک درمی وجدا جدا هریک نرم بکوبند
تا مانند غبار شود پس بیزند وباهم برآمیزند وبوزن
مجموع رماد مذکور اضافه نموده بدم فصاد یا حجام عجین

کند

8

کند آنکه از وی حبوب سازند هر حبی دو دانک وبرای تبخیر
محافظت کنند و خواهند که عمل نمایند رماد مذکور بدم [illegible]
[illegible] وگلاب حل سازند و بر هر ورقیکه باشد
بنویسند اسمی را از اسمای ثلثه مختص بدان عملست
مفرد نه مرکب یعنی حرف حرف بنویسند بقلم داؤدی
وعلامت خاتم نیز رقم زنند و بهمان وجه که مذکور شده بود
واسماء مختصه بهریک بخوانند وآن ورقرا بدست گرفته
[illegible] را حاضر کنند و بدست وی
دهند و یکی از حبوب بخور را بر آتش نهند در زیر جامهٔ
او و گویند کن الطیر الفلانی او الحیوان الفلانی فانه یکون
باذن الله تعالی و در هیچ رساله بیان قلم داؤدی نکرده
اند واین فقیر صورت آن قلم را پیدا کرده اسماء ثلثه را
بحروف مفرده بدان قلم اینجا ثبت کرد تا عامل در اثنای
عمل فرو نماند اما شمعون برین وجه نویسند [illegible]
[illegible] اما زیتون برین وجه نویسند
[illegible] اما سیمون [illegible]
[illegible] و واضع این خط حضرت داؤد پیغمبر صلوات
ایزد تعالی علی نبینا وعلیه بوده است والله تعالی اعلم
وصل دوم در خاصیت رماد ثانی و برو عمل بسیار کرده
اند وقتیکه مداد سازند وآن در فصل سیوم گفته خواهد
شد ولی آنکه مداد سازند از و عمل اخفا سازند یعنی
اخفا ازو حاصل میشود و کیفیت این عمل چنانستکه
فرا گیرد [illegible] عدد حب خروع یا لوبیا و در خون

باقی

اسود سالخ یعنی حیّه سیاه بیاغارد هفت روز و بعد از
آن بیرون آرد و هفت روز دیگر در خون گربه سیاه
پرورش دهد بعد از آن دفن کند در خاکیکه با رماد مذکور
آمیخته باشد و بدین خون آخر تر کرده و این دانه ها اندک
وقتی بروید و شاخها بدید آرد و تخم او برسد پس همه لوبیا
ها را یا دانه خروع ها را جمع کند و آیینه صافی در پیش
روی خود بدارد و یکدانه در زیر زبان میکرد و در آیینه می
نکرد تا وقتیکه شخص خود را در آیینه نه بیند آن حب را نگاه
دارد و باقی را بیفکند که با آن هیچ کار نیست پس هر
گاهکه خواهد کسی او را نه بیند آن حب را در زیر زبان
گیرد و هر جا که خواهد برود که هیچ کس او را نه بیند بقدرت
حکیم متعال وصل سیوم در خاصیت رماد ثالث و
آن پی آنکه مداد سازند بجهت اخفا بکار آید بر آن وجه که
حب درستکه از آن دل سوخته بیرون آید
روز در میان این رماد پرورش دهد و در دهانه
نهد و اسماء مذکور ظهیری بخواند و قدری ازین رماد بر
گریبان جامه خود ریزد و مقداری در آستین افشاند
و هر جا خواهد رود که مطلقا بنظر کسی در نیاید و باقی
خواص او در فصل مداد گفته خواهد شد فصل سیوم
در مداد و حقیقتش همانه رماد استکه با چیزی مخلوط می
سازند و بدان کتابت میکنند و خاصیتی بر آن کتابت از
آن مداد متفرع میشود و سه نوع است مداد اول که از
رماد اول سازند و مداد ثانیکه از رماد ثانی حاصل کنند

ومداد

و مداد ثالث از رماد ثالث است و خواص این سه مداد
در سه وصل ذکر کنیم وصل اوّل در خاصیت مداد اول
در وصل اول از فصل ثانی یکی از خواص او در اقلاب
مذکور شد بر سبیل اجمال پس اگر بتفصیل
خواهد مثلا که را که خواهد
گرداند رماد مذکور را بخون فصاد مخلوط
سازد و بدستور مذکور در اسمی که بر طبع هواست عمل
کنند و بر ورقی که خواهد کتابت فرماید و بدست کسی دهد
و بدخنه معلوم تحت ثیاب او تبخیر نماید و بر اسماء مختصه
بروحانیت او متکلم شود و گوید حامل این اسما را که فلانه
است در اعین ناظران فلانی گردانید که
بقدرت خدای متعال آنچه نام برده باشد بر آن وجه مرئی
شود و شرط کلی آنستکه بر آن ورق این اشکال بنویسند
نوع دیگر که
را که خواهد
گرداند رماد مذکور را بدم انسانی حل کند و بر ورق
بنویسد همانه اسم ثانی را بکیفیت مذکور این اشکال
نیز ثبت کند
چراغ و تبخیر کند و تکلم باسماء مختصه و گوید فلانرا
در چشم هر که او را بیند فلانه گردانید بر همانه و تیره است
که مذکور شد و بقدرت ربانی آنچه نام برده است همانه

نسخه اولی

نسخه رماد ثانی

دیگر نسخه

شود و از اشکال غافل نشود که آنرا بلغت یونان فلقطیر
گویند یعنی یار و مددکار و از پیش برنده کار و اسد اعلم وصل
دوم در مداد ثانی و آن رماد ثانی باشد و ممزوج و محلول
بدم سنور اسود و خواص این بسیارست و از جمله پنج
خاصیت اینجا مذکور میگردد و ظهور هر خاصیتی موقوف
بر فلقطیرست یعنی حروفیکه بدان مداد نوشته شود بقلم
طبیعی خاصیت اول اگر بدین مداد فلقطیر او را شب
یکشنبه را بر طشتی از نحاس نویسند و آنرا پر آب سازند
و سه ورق از درخت لاولا در آب افکند و آن طشت
را بر آتش دان نهند و آتش نرم نرم در زیر آن برافروزند
تا گرم شود پس فرود آرد و بشاخی از همان درخت آبرا
تحریک نماید و باسماء ظهیری که در اول فصل ثانی مذکور
است تکلم کردند آوازی دلپذیر و صورتی حسن و صدائی
روح بخش از آن ظاهر شود اگر نفسی با تغنی کنند همانا
تغنی بسمع رسد و اگر چیزی خوانند همان چیز شنوند و اگر
ندبه کنند همانا نوع صورت بظهور آید و در گریه و خنده نیز
همین وجود گیرد و فلقطیر او اینست [illegible]
[illegible] خاصیت چون خواهند که به پرند و طیران
کنند از مکانی بمکانی فلقطیر این عمل را بمداد مذکور بنویسند
بر نعلینی که از پوست تمساح ساخته باشند و از دست
خود در آویزد چنانچه دست وی آنرا مس نکند و از چوب
اراک قضیبی بدست گیرد و باسماء ظهیری تکلم کند و متوجه
شود بمکان که مطلوبست که در وقت و ساعت بدانجا

رسد

فلقطیر است بیان

درخت لاولا درخت [illegible] است

دوم

قضیبی نسخه

رسد بدان نوع که هیچ مرغ در طیران بدین مقدار زمان نتواند رسید
و فلقطیر او اینست [illegible] خاصیت
سیوم اگر فلقطیر این بهمین مداد مذکور بر عمودی از حدید که
طول او مقدار شبری باشد بنویسد و او را در موضعی غرس
کند مثل درختی و بوقت غرس اسماء مذکوره را بخواند پس
هر که بدان موضع رسد مردی بیند ایستاده و اژدهای
بدست گرفته که آتش از دهن او بیرون می آید از آن
صورت بترسد و از آن مقام بگریزد و فلقطیرش اینست
[illegible] خاصیت چهارم اگر کسی
در شب جمعه بدین مداد فلقطیر او را بر هر دو کف دست
بنویسد و بر بامی بلند یا پشته عالی یا کوهی مرتفع برآید و هر
دو کف خود بگشاید و اسماء معلومه بخواند فی الحال عمودی
از نور برو فرود آید و بنوعی او را احاطه کند که از نظر مردم
غائب گردد و کس را طاقت نظر کردن آن نور نباشد
و هذه فلقطیر [illegible]
[illegible] خاصیت پنجم فلقطیر مخصوص بدین عمل بمداد
مذکور بر قطعه حریر زرد نویسد و آنرا در زیر نگین عقیق که
بر خاتمی ترکیب کرده باشد بنهد و آن انگشتری را با خود
نگاه دارد و چون خواهد که در میان مردم غایب گردد
انگشتری در انگشت بنصر از جانب چپ کند و دست خود
در آستین کشد و اسماء مذکوره را بخواند و گوید که بقوة
این اسما پنهان میشوم و روی بجانبیکه خواهد برود
که کس او را نه بیند و هذه فلقطیر [illegible]

[illegible] نسخه

نسخه [illegible]
عمل

نسخه [illegible]

نسخه [illegible]

وصل ثالث در مداد ثالث وآن رماد ثالث است که بچیزی
مخلوط ومحلول میسازند وبدآن کتابت میکنند وخواص او
از حد وعدد متجاوزست واز آن جمله هفت خاصیت
آورده میشود با فلقطیرات خاصیت اول چیزی ازین
رماد با خل خمر که سرخ باشد برامیزد در ظرف زجاجی وبدآن
بنویس فلقطیر این باب را بر کاغذ پاک و درهم پیچ و در عمامهٔ
خود نه وازین رماد مذکور مقدار دانگی تطعیم کسی کن در
آب یا شیر یا هر شربتی که خواهی ودست او را در دستگیر
وهر جا که خواهی برود واز عجایب وغرایب هرچه اراده کنی
بخیال خود بگذران که آنکس آنرا معاینه بیند وترا خبر
دهد ومانند کسی بود که از عقل برطرف شده باشد وچون
خواهیکه با خود آید آن نطاقه را از عمامه خود بیرون آرد
ودر عمامه او وضع کن تا با هوش باز آید وهرچه دیده بتمام
باز گوید وحروف فلقطیر او اینست [illegible]
[illegible] ۷۷ [illegible] خاصیت
دوم این رماد را بر رسن بر آمیزد وقطعه از پوست بز
دباغت داده بی رنگ فراگیرد وبشکل دنانیر ببرد وفلقطیر
او را بدین مداد بروی نوید وآنرا بردارد وبرود نزدیک
هر کس خواهی وجائی بایستد که آنکس او را نه بیند وآز
آن رماد اندکی پیش وی ریزد وباسماء ظهیره مذکوره تکلم
نماید پس خود را بوی نماید وآن جلد که بر شکل دینار
است بوی دهد چون بگیرد ودر آن نگرد زری خالص
بیند واگر آن رماد با آب آمیخته بر کاغذ سفید نوشته باشد

نقره

نسخه [illegible]

نقرهٔ پاک بی عیب بنظر وی در آید فلقطیر او اینست
[illegible] خاصیت سیوم رماد مذکور را بدم
آدمی مزج کن وفلقطیر او را بدین مداد بر نی پاک بنویس
ودر وقت نوشتن اسماء مذکوره را تکرار میکن آنگاه آن
نی را در مکان تاریک نصب کن پس چراغی افروخته
بدان موضع در آر واسماء را میخوان پس هر که بدآنجا
در آید شخصی را بیند ایستاده اگر خون مذکر باشد مردی
را بیند واگر خون مؤنث باشد زنی را بیند وآن شخص
مذکر بلباسهای خوب وشکلی زیبا متوجه قبله باشد
وآن مؤنث با صورتی در غایت حسن وجمال آراسته
بحلی وحلل روی بجانب مشرق بود واز مشاهدهٔ این
مردم بتحیر وتعجب بمانند وبرهمین نوع باشد تا وقتیکه حروف
بر نی مکتوبست محو سازی پس آن صورت نیز غائب
گردد وهمان قصبه بماند وفلقطیرش اینستکه نوشته
شد ۶۸۹ [illegible]
خاصیت چهارم اگر رماد مذکور را با آب باران حل کرده
حروف فلقطیرش در زیر هر دو قدم خود نویسد وبمسجد
جامع یا مصلی یا هر مجمعکه خواهد رود وبنشیند تا وقتی
که همه مردم جمع شوند پس مقداری از آن رماد در میانه
ایشان نثر کند وبرخیزد وبسرعت روان شود واسماء
مذکوره را بخواند مردمان بینند که وی بر هوا میرود وهر
زمان ارتفاع او بیشتر میگردد پس اگر حب خفا با خود
دارد ودر زیر زبان گیرد تا از نظر ایشان غائب شود

نسخه [illegible]

نسخه ۶۸۹ [illegible]

وایشان در هوا مینکرند و او را میجویند و او همانجا ایستاده
و هرچه میکویند میشود پس اکر خواهد که خود را ظاهر
کرداند و مقالات ایشان بدیشان باز کوید تا تحیر و تعجب
بیفزاید و فلقطیرش اینستکه نوشته شد [illegible]
[illegible] ۲۰۲۰۰ [illegible] خاصیت پنجم این
رماد را بخون هر مرغکه خواهی حل ساز و بدان محلول حروف
فلقطیرش برکف دست خود نویس و مجمی درآی و
اسما را بخوان و آن مرغرا که خونش کرفته نام ببر و از رماد
مذکور قدری برروی آن مردم افشان و از جای خود متحرک
شو که ترا بر صورت و هیئت آن مرغ بینند بهمان لون و هیئات
و فلقطیر او اینست [illegible] ماه [illegible]
۸۰ خاصیت ششم چون خواهیکه دریا یا جوئی بزرک
بخلق نمائی و این عمل ابو الحسن اعمالی است و صاحب
کتاب سحر العیون یوسف بن احمد میکوید ما از شیخ ابو
الحسن این عملرا مشاهده کردیم فرا کیر تراب از هر موضعی
که خواهی و بعوض آن زبد البحر در آن موضع ریزد و تکلم کن
باسماء ظهیری و از آن رماد خالص غیر ممزوج بر بالای آن
فرش کن و بآب بحر یا نهری عظیم قدری از رماد حل ساخته
بر قطعه کاغذ سفید این پنج کلمه که فلقطیر او ستة بنویسد
بقلم غیر طبیعی ایحوش • سابوسال • بکلیکوش • اتمیلو •
پیعوسال • و در مواجهه ناظران بدان همه ایشان در
آن مکان دریائی بینند که امواج او متلاطم باشد یا نهری
عظیم مشاهده نمایند که نمایش بحر با نهر تعلق بخیال

نسخه [illegible] ۲۰ [illegible] ماه بردکاه

نسخه [illegible] ۸۸۰

نسخه سعوسال

عامل

عامل دارد و بآب ممزوج برماد خاصیت هفتم بکیر دوم
الاخوین و نرم نرم بکوبد و با شمعیکه بزنجار سبز ساخته
باشند عجین کند و بستاند رکوی نو و این رماد را بدهن
یاسمین حل کرده و اسماء خمسه را که در عمل سابق کذشت
بدان مداد و بدان رکو بنویسد و از آن عجین صورت شمعی
بسازد و در آن رکو بپیچد و درمیانه شب طشتی پر آب
سازد آب باران یا آب نهری بزرک و آن شمع را در وسط
آب تعبیه کند و اسماء مذکوره یعنی ظهیری را می خواند و می
دمد که طاوسانه بدید آیند از هر مکان و روی بدان آب
نهاده و برحوالی طشت دوران کنند و سرها بآب فرو
برند و خود را جلوه دهند در احسن صور و این از
عجایب اعمالست والله اعلم اصل دوم در نوامیس
و این اعظم اعمال سیمیا است و اخفاء علوم آن و بز
و بزرکان فرموده اند که علم نوامیس کثیر الفوائد و اوفر
الشدائد است یعنی منفعت او بسیار است و مشقت
او بیشمار است و حنین بن اسحق که مترجم عشر مقالات
افلاطون است چنین آورده اند که نوامیس عملیستکه
بدو بنمایند چیزهای که خلاف عادت باشد یا در عالم
اکبر یا در عالم اصغر اما در عالم کبیر می شاید که در علویات
باشد چون اخفاء شمس در نهار و اظهار آن در شب
و ابراز کواکب در روز و می تواند بود که در سفلیات
باشد چون مشیٔ بر آب و حمل اشجار با ثمار در غیر وقت
آن و نمودن برک سبز از درخت خشک و سجود اشجار

وانحناء آن ونمایش مابین السماء والارض نیز هست
چون رعد و برق و صاعقه و باران و برف و امثال آن
یا در عالم اصغر چون اقلاب صورت انسان بصورت
حیوان و خفا از چشم مردم و نمودن خود را بصور مختلفه
و مانند آن و این ناموس دو نوعست یکی اکبر و آن بر
امور کبار مهمات کلیه اشتمال دارد و کیفیت تأثیر آن
بهیچ وجه معلوم نیست با وجود ظهور آثار واضحه از
آن و اینرا ناموس اعظم نیز گویند دوم اصغر و آن محتوی
بر امور صغار و مهمات جزئیه است و کیفیت تأثیر آن
بر جمعی از ارباب الباب که اذهان سلیمه و طبایع مستقیمه
دارند واضح است و هر یک از اعمال ناموسین در فصلی
رقم ثبت می یابد و هو الموفق فصل در اعمالی که تعلق بناموس
اعظم دارد و از آن عملها که از حیز اقصی بیرون نست بسه
عمل مشهور گشته تعفین و تدخین و ترئین و این انواع
ثلثه در سه وصل ایراد کرده میشود وصل اول در
تعفینات و اصل اکثر التعافین حجر الشمس است
و آن حجری استکه شب روشنی میدهد چون چراغ
افروخته و حوالی خود را منوّر میسازد و چون این حجر
بدست آید او را گرفته با برابر او آب گرم خمیر سازد و
بگیرد [symbols] یا [symbols] هر کدام که خواهی و
[symbols] کن او را تا وقتیکه [symbols]
[symbols] ده گردد و قبل از [symbols]
[symbols] درون بیرون آر [symbols] خود را پس آن

خمیر

اول

خمیر معمول را در روی نه و باز اعاده عمل کن و [symbols]
[symbols] آن تا وقتیکه [symbols] در روی ریزد و
آن حجر معمول یعنی خمیر ویرا از خروج مانع خواهد شد
پس اگر [symbols] است خون بنی نوع او بر روی
او بمال و اگر [symbols] است روی او را بخون مثل او
ملطخ سازد و او را در خانهٔ تاریک که آفتاب در او
نتابد بگذارد و سبوس گندم و شراب می ده و در هر هفته
مقدار یک رطل از آن خونیکه روی بدان آلوده است
در طعام و شراب او بدو ده تا وقتیکه بزاید و باید که قبل
از ولادت جلد البشر آماده ساخته باشی و آن حجر الشمس
است و حجر الکبریت و حجر التوتیا الاخضر و حجر المقناطیس
همه اجزاء برابر کوفته و بیخته و بآب برگ بید خمیر کرده و
حبها ساخته هر یک بمقدار نخودی و در سایه خشک کرده
و بعد از جفاف سحق نموده مانند ذروری و در ظرف زجاج
محافظت کرده پس چون وضع حمل واقع شود آن
مولود را در میان آن ذرور خابانیکه فی الحال در کسوهٔ
بشری جلوه نماید پس مادرش را در همان دم بقتل آری
و خون او را در ظرفی نگاه داری و آن صورت بشری را
در انای عظیم واسع از آبگینه یا از رصاص لاغیر در آری
و بگذاری تا سه شبانه روز بگذرد و جوع بر وی غلبه کند
و مضطرب گردد پس او را از خون مادرش اطعام کنی
هر روز آن مقدار که بخورد تا هفت روز بگذرد و صورت
عجیب و هیئات غریب بوی پدید آید و برای عجایب

اعمال بکار آید و اینرا تعفین اکبر گویند و از جملهٔ خواص
این صورت آنستکه او را در کوپۀ سفید بپچند و در پیش
روی آن آیینهٔ صافی وضع کنند و بهمان ذرور تبخیر نماید
در ۲۹ ماه یا در ۳۰ ماه قمری ظاهر شود چنانچه در شب
چهارده می تابد تا وقتیکه آیینه را برداری تا صورت را غائب
سازی و اگر در اول ماه این صورت را ذبح کنی و خون
او را خشک کرده سحق نمائی بهر آدمی که از آن خون بدهی
صورت او منقلب گردد و صورت آنچه ۹۷ ▽ ٥
در رو دیعت نهاده و اگر آخر ماه شکم این صورت را بشکافی
و روغنی که در شکم او باشد بگیری و در کسی مالی صورت او
متغیر گردد و مانند ⌂ ⌂ ۷ ـــ ٥ شود و اگر این صورت
را تا چهل روز تغذیه کنی بخون و ۹۷ ▽ ٥ و شیر لاغیر
و جائی بداریکه آفتاب را نه بیند پس بیرون آوری و شکم
او را شق کنی و هنوز زنده باشد که هر چه از احشا یابی
در وی از وی بیرون آری و نگاه داری و هر گاه که یدین
و رجلین خود را بدان احشا بیالائی در طرفة العینی
از هر جا بهر جا که خواهی طولا و عرضا توانی رفت و باز
توانی آمد بقدرت الهی و اعمال این صورت بسیار
است برین مقدار اختصار افتاده ۰ تعفین دیگر بگیر
حجر الشمس و باز زهرهٔ باز سفید عجین کند و بیارد ≡ H
H ٥ و چنانچه در تعفین سابق مذکور شد بادی عمل
نماید آنگاه ≡ H ⌶ او را بخون سنگ پشت
بیالاید و در خانه تاریک بگذارد تا بوقت وضع و درین

مدت

مدت او را گوشت دهد آمیخته و آغوشته در دم فصّاد
و شراب چشانند آمیخته با خون حجام تا زمان وضع حمل و
قبل از آن باید که برگ درخت فندق و کف دریا و حجر
التیس اجزاء برابر کوفته باشد و بخون سلحفات و زهرهٔ
سمندون که مرغی مشهور ست و بر کناره آب بصره بسیار
است میباشد عجین ساخته و بعد از جفاف کرده و ذرور
گردانیده آماده دارد تا چون آن صورت متولد گردد
فی الحال که هنوز تر و تازه باشد از آن ذرور بروی افشانند
و او را در اناء بزرگ پاک که وسعتی داشته باشد در آرد
و چهل روز او را بهمان طعام و شراب که مادرش را میداد
تغذیه و تسقیه نماید و بعد از چهل روز از آن اناء بیرون
آرد حیوانی بیند بصورت انسان الا آنکه یکپای داشته
باشد و از وبسی بکار آید و هر عضوی از و عملی را شاید
اگر چشم او را برکنده و خشک کند و بساید و بدان اکتحال
نمایند روحانیان و جنیان را به بینند و اگر مغز سر او را
با عنبر آمیخته کحل سازند و بچشم کشد کنوز و دفاین زیر
زمین بنظر وی در آید و اگر زبان او را خشک کرده بکوبد
و با شربتی آمیخته بنوشد کلام مرغان و روحانیان بشنود
و زبان جنیان بداند و اگر دل او را خشک کرده سحق نماید
و با زهرهٔ او و زهرهٔ ماهی که قوریوس گویند و در بحر عمان
بسیار میباشد و تاجی دارد چون تاج خروس و بغایت
مشهور است بیامیزد و حبها سازد و در میان دو درخت
که بیک دیگر نزدیک باشند مجمره بنهد و یکی ازین حبوب

یاد زهر

را تبخیر کنند پس شجرتین بیکدیگر میل کنند بر وجهی که باتصال
نزدیک باشند و اگر حبی از آن باب حل کنی و هر دو دست
خود را بدان بیالایی در زیر درختی که بنشی شاخ و برگ آن
درخت میل کند بجانب تو و منحنی گردد و اگر مغز سر این صورت
را با مغز سر انسانی که تازه باشد بیامیزد و بوزن هر دو
مسک و امشیع با آن یار کند و حب ساخته در سایه خشک
گرداند در زیر درختیکه خشک و بی برگ باشد بخور کند
در ساعت بقدرت الهی تازه گردد و ثمرهٔ او پدید شود٭
تعفین دیگر بگیرد H ш ٥ و با او همان معامله که در تعفین
سابق گذشت اما حجر الشمس را با آب گرم و چیزی از
خون گربهٔ ш ٥×٥ عجیب باید کرد و تلطیخ Ξ H
[illegible] او بخون قط × ш [illegible] H و مرارهٔ او باید کرد
و تطعیم بمغز جوز آمیخته بآن کوفته باید نمود و تسقیه با شراب
ممزوج با دم مذکور یا دم فصّاد پس برگ درخت نیل
باید گرفت و با ورق توت و ورق خروع و ورق اشراس
اجزاء برابر گرفته و بیخته نگاه باید داشت تا وقتیکه وضع
حمل شود فی الحال مولود را در این ذرور مغمور باید ساخت
و او را در انائی محافظت کرده هفت روز چیزی نباید داد
و بعد از هفت روز اخراج نموده بطن او را باید شکافت
و احشا را بیرون آورده با یکدیگر ممزوج ساخته بباید
مالید تا مانند مرهمی شود و قدری از خون وی بادی خلط
باید کرد و این مرهم در هر عضویکه مالند بضرب تازیانه
و چوب حس نشود و اگر فرضا تیغ بران عضو مالند

کار

کار نکنند و اگر دل او را بگیرند و در پوست روی او که سلخ
کرده باشند پیچیده بر ریسمانی محکم سازند و از خود در
آویزد و از نظر مردم غائب گردد چنانچه همه کس را دارندهٔ
آن بیند و هیچکس او را نه بیند و اگر این صورت را بسوزد
و رماد او را نگاه دارد وقتیکه خواهد باران آید از آن
رماد چیزی تبخیر کنند همان باران باریدن گیرد وصل دوم
در تدخینات و اعمال تدخین از تعفین آسانتر است
و یکی از دخنها آنستکه بدان ادخان کنند بر سر کوهی یا
صحرائی که دور باشد از مردم چنان نماید که افق سرخ
شده و هوا آتش گرفته و در میان هوا اسبان سیاه
و سفید جولان میکنند و بر هر اسبی شخصی نشسته و حربه
از آتش در دست گرفته و بر یکدیگر حمله می آورند و هر که
این صورتها را مشاهده نمایند توهم کنند که عذاب بدیشان
نازل میشود و موجب تنبیه قوم میگردد و اجزاء دخنه
هشت چیز است اول پیه ماهی که او در آب بصره می
باشد و او را دخس گویند و در نیل مصر نیز هست و دلفین
نیز خوانند دوم پیه سام ابرص سیوم پیه سلامندر را
و آن نوعی از سام ابرص استکه چون در آتش افکند
همان فرو نشیند چهارم نطرون احمر و این چهار را اجزاء
برابر باید پنجم احشاء البقر و آن نصف جزوی باشد ششم
موی پیشانی اسب هفتم بقم هشتم چنگل کبوتر و ازین
سه جزء ربع جزء باید پس مجموع را بکوبد و به بیزد غیر از
شحوم و مسحوق و منخول را با شحوم در آمیزد و حبوب ساخته

ملح مصری و شوره مصری نیز گویند

تهم نسخه

در ظل نماید و تبخیر کند بدان بر سر کوههای بلند یا در صحرای
خالیکه در آن دخان صوریکه گفته شد معاینه دیده شود
تا وقت انقطاع بخور دخنهٔ دیگر که چون روز بدان تدخین
کنند هوا تاریک شود و ستاره دیده شود و خوف و رعب
بر قلوب غلبه کرده و این باب عجیب است فرا گیرد
کبریت و حجر الشمس و رأس سمکه پرنده که در دریای
هندی باشد و سر فرستوک اجزاء برابر همه مسحوق کند
و بزهرهٔ سنگ پشت خمیر ساخته در سایه خشک کند و
وقتیکه عمل خواهد کرد حبه بگیرد و بر آتشی که از چوب
عوسج افروخته باشند در نصف النهار بر موضعی بلند
تبخیر کند تا کواکب را در آن وقت در روز مشاهده نماید
دخنهٔ دیگر که چون بدان تدخین کنی در نصف اللیل و ماه
بدرجهٔ بدریه نزدیک باشد همان نور او محو کردد و منخسف
کردد و این نیز عجیب است بگیرد ورق شجره که سراج
القطرب گویند و بکوبد آنرا و با زهره [cipher symbols] و زهرهٔ
[cipher symbols] و مغز سر بز کوهی بر آمیزد و بندقها سازد مقدار
نخودی در سایه خشک کن و در شبها که خواهی در موضع
عالی بر آتش زبل تدخین کند در غیر ایام خسوف و چون
عشر اول و آخر از ماه تا قمر منخسف بینی و در کتاب خسرو
شاه سماوی آورده که چون بدین دخنه تدخین کنند در
روز ستارکان بر آسمان بینند و مرغان بزرگ مختلف الالوان
با هیئات عجیبه در هوا نموده شود دخنهٔ دیگر که در هوا عجائب
نموده شود از دواب و تماثیل و نیران و غیر آن از اسب

وسوار

وحب سازد صح

16

وسوار و جیوش بسیار و این دخنهٔ افلاطونیه است
اجزاء برابر آن رفت و عود چینی و زیبق و بیه سگ آبی
و سندروس و جز از هر یک ده درم و ضمغ وادی یک
مثقال هر یکرا علی حدة بکوبد و الا زیبق که با اجزاء کوفته
صلایه کند و مجموع را بیک رطل زیت بر آمیزد و بنادق
سازد هر بندقه سی درم و بعد از جفاف بر آتشیکه از بعر
[cipher symbols] حاصل شده باشد تبخیر نمایند که
عجائب کلی حاصل شود دخنهٔ دیگر و آنرا دخنة الرجال
گویند و بتدخین او مردان بینند که در هوا ایستاده سرهای
ایشان بر آسمان و پاهای ایشان بر زمین اجزاء مرتک
و عفص و زنجار و اقلیمیاء ذهبی و زرنیخ احمر و نحاس محرق
و زنجفر و دم الجامین خشک شده از هر یک ده جزء و
کبیکج پنج جزء و شجرة التوت برابر مجموع همه را بکوبد و بیزد
و بیه [cipher symbols] و ماء التوت عجین کنند و حبها سازد
بر مثال فلفل و در [cipher symbols] گرداند و چون
عمل خواهد کرد بر آتشیکه از زبل [cipher symbols] حاصل
شده باشد و زبانهٔ او فرو نشسته باشد تبخیر نمایند
و در روز کثیر الغیم بر مکانی عالی تا آنچه گفته شد مشاهده
رود دخنهٔ دیگر آنرا دخنة الامطار خوانند و این عظیم
ترین دخنهها است و فائده او بسیار است پس هر
گاه کسیکه خواهد باران آید در تابستان که گرمای عظیم
غلبه کرده باشد بگیرد [cipher symbols] که غزاله را بدو
اضافه میکند یعنی آفتاب را و ذبح نماید و دم او را گرفته خشک

سازد پس بکیرد [symbols] که لون او
بغایت باشد بی آمیختکی برنکی دیکر خصوصا ببیاض واکر
بری باشد بهتر باشد وعملش کاملتر آید وچون کرفته
شد بربندد وازآن دم مذکور مجفف مقداری بر لحم [symbols]
[symbols] نشر کند وبدو دهد پس [symbols]
مذکور مذبوح را سلق کند تا نیک مهرا شود وآب آنرا
نکاه دارد ومجبوس را ازآن مطبوخ بخوراند پس ازآن
آب بوی آشاماند روز دیکر مطلقا چیزی ندهد تا نیک
کرسنه کردد صباح روز چهارم سام ابرص خصوصا ابیض
اطعام وی کند وبعد از اکل او عطشی شدید مروی طاری
خواهد شد باید که از شجرهٔ سراج القطرب مقدار سه
وقیه آب بعصر حاصل کند وسه وقیه دیکر شراب عتیق
باآن ضم سازد وبوی دهد وشبانه روز بکذارد وصباح
روز دوم را ذبح کند پس خون اورا بکیرد چنانچه قطره
فوت نشود وآن مذبوح را بکذارد تا خشک شود پس
کوشت واستخوان اورا بکوبد وخون اورا با شراب
عتیق بیامیزد وآن مدقوق را بمثل وزن او این شراب
ودم مذکور مذبوح تسقیه کند آنکاه خشک کرداند
بمنخل شعریه بیزد وبیخته را وزن کند بمقدار نصف او شعر
کلب میت وعظم او سوخته باشند وذرور شده باآن
منخول ضم کنند ودیکر بار سحق نماید تا نیک بیکدیکر مختلط
وممزوج شود وچون خواهد که عمل کند فرا کیرد مجمره و
جمرات را که از شجره برنوق حاصل شده باشد بروی

ریزد

ریزد وباند کی ازآن دوا تدخین کند بقدرت الهی چون
بخار او بالا رود باران روی بزمین نهد وتا بخور میسوزد
همین عمل میکند واکر تا یک ماه تبخیر کند همین صورت واقع
است وچون خواهد که مطر منقطع شود آتش را فرو
نشاند وتبخیر در باقی کند وصل سیوم در تربیات و
انواع بسیار است واز جمله پنج نوع آنجا مثبت میکردد
نوع اول وقوف بر خواطر وآن عمل حکیم افلاطون است میفر
میفرماید که بکیرد [symbols] را بوقتی
که از خانهٔ خود عنقریب بیرون آمده باشد واورا در
آب پاک اندازد واکر آب باران نیسان بود بهتر و
اکر آب یکی از انهار اربعه بود یعنی سیحون وجیحون ونیل
وفرات عمل کاملتر آید وبر هر تقدیر اورا اغراق کن در
آب تا بمیرد وباید که چون بمیرد همچنان اورا خشک
سازد وقولی آنست که کوشت اورا خشک کند وبوزن
او لحم کردان وربع وزن آن دل [symbols] ومثل
این قلب طوطی سخن کو که تر باشد بکیرد وهمه را بکوبد
وبایکدیکر خلط کند ونکاه دارد وهر که درهمی ازین دوا
با شربتی تناول کند بعد از لحظه متکلم شود بحکمت وهر
چه بشنود همان یاد کیرد وبرآنچه در خواطر میکذرد واقف
شود • طریق دیکر که صاحب شامل اکبر کفته اکر این عمل
از علم عزایم است اما چون درین کتاب آورده نخواستیم
که اسقاط نمائیم چه فائده او بغایت عظیم است هر که
خواهد آنچه در خاطر مردم میکذرد بر خاطر او نیز خطور

سَمِيدَعٍ يَدْعٍ ٥ هَيْلُوثٍ ٥ لاهُوتٍ ٥ وَتَدْعُوفٍ ٥ هاجى ٥ تَبِيذاً ٥ هَيْلُوثٍ ٥

من غاية الاماني

کند باید که یک [illegible] آرد و
افطار بغیر [illegible] کند و بدین اسماء
سبعه که نامهای بزرگست و مفاتیح العلم گویند ٥
سَمِيدَ يَدَعْ ٥ هَلْبَهُوتٍ ٥ لاکَهُوتٍ ٥ دَيدَعُوثٍ ٥ حاجتی
فَيْتَشا ٥ هَيْلُوبٍ هر روز هزار بار متلفظ گردد
و در آخر اتمام این عدد یازده بار صلوات فرستد و سه
بار بگوید که اللهم اکشف عن قلبي حجاب الغفلة و علمني
ما لم اکن اعلم و بين لي من کل ما اسأل عنه يا من لا اله الا
هو و لا معبود سواه پس یازده بار دیگر صلوات فرستد
و چون شش روز بدین ورد مداومت نمایند در روز
هفتم اثر ظاهر شود و هر که در پیش وی آید هر چه در
خاطر گذرانند همان در خاطر این کس گذرد و در آن باب
از وی کلامی واقع شود نوع ثانی سرعت سیر و آن چنانکه
باشد که در روز مسافه یکماهه راه قطع تواند کرد بی تعبی
و این در کتاب سر الاسرار است منقول از حکیم
لاذن طرابلسی و وی فرموده که فراگیرد جلد [illegible]
[illegible] و جلد اوزه بیضا و پوست گردن
[illegible] کبود رنگ و پوست روی [illegible]
[illegible] و پوست ودک و پوست [illegible]
[illegible] و جلد فرس مشروط که همه ذبیحه باشند و آن جلود
را دباغت دهند و از آن نعلینی بسازد که فوق و تحت
آن جلد فرس باشد و بدوزد و در وقتیکه عطارد مستقیم
السیر باشد و مسعود و قمر متصل بیکی از سعود پس

چون

هلبهوت لاکهوت دیدعوث حاجی فیتشا هیلوب — نسخه

وجاجة السمينة نسخه

18

چون خواهد که بجائی رود که دور باشد در یک روز بی مشقتی
و کلفتی آن نعلین را در پوشد بر طهارت و باید که روزه
دار باشد و براه آن موضع در آید که طریق در زیر قدم او
مطوی گردد و یکی را از مشایخ مغرب درین باب بطریقی
دیگر عمل کرده است و فرموده که طی مکان برین وجه میشود
که بگیرد پوست [illegible] و جلد ودک که هر دو ذبیحه
باشند و دباغت دهند و بعضی را بر بعضی ترکیب کنند
و جلد [illegible] در تحت و فوق او باشد و نعلینی سازد
و بدوزد در وقتیکه قمر متصل باشد بعطارد که وی مستقیم
السیر باشد پس این اشکال که مذکور میشود بر جلد
آهو بره نویسد و بر ران راست بندد در وقت توجه
مشی که آنچه دیگری بیک ماه رود عامل این بیکروز رود
که هیچ رنجی بوی نرسد و اصل آنستکه این کلمات که خواهد
آمد هر بامداد و شبانگاه ورد سازد و از یازده بار کمتر نخواند
و هر چند بیشتر خواند بهتر باشد اما اشکالیکه بر جلد غزال باید
نوشت اینست ٥ [illegible]
و [illegible]

به به به بو بو به به لهر لهر لهر بهر بهر سر سر لهر لهر لهر و
کلمات که بر آن صبح و شام مواظبت باید نمود اینست
یا مَطیشا اَنُوخی رَخیم اَغلائ اَلُوهاخٍ مَلْبَیُوخٌ مانُوخادٍ
وَلَهیم آهُو مَشْمیلٍ اللهم سهل و یسر و لا تعسر یا من لا اله
الا هو و لا معبود سواه و در وقت توجه و مبدأ رفتن
هر دو دست خود را بر سر زانو نهد و روان گردد نوع

مانوخاد نسخه

ثالث مشی بر آب ابو زکریای رازی صاحب مقالات سیزده
کانه که مشهور گشته بر عادات همچنین فرموده که هر که را
داعیهٔ این عمل باشد باید که بگیرد از
بریه آنچه نزدیک باشد باوّل انبات زغب و در کوزه
نو رنگ ریخته پاک کرده و در تنور نانبائی نهد تا همه بسوزند
و خاکستر شوند پس آن رماد را وزن کند و برابر آن آب
کرفس بگیرد و بوی تسقیه کند تا تمام بخورد و خمیر شود آنرا
تنک ساخته در سایه خشک کند و بعد از آن سحق نماید
تا وقتیکه مانند غباری شود پس در شیشهٔ پاک افکند
و گلاب در وی بریزد چند آنچه بزیر او در آید نه بسیار و نه کم
پس نگاه دارد که او را در سیمیا اعمال بسیار است و
حکیم رازی فرموده که اگر بدین رماد نعلینی که از پوست تمساح
و دلفین دوخته باشد طبقه بر بالای طبقه و تحریر کرده چنانچه
رسم نعلین است وقتیکه قمر در سرطان باشد بر تثلیث
مشتری این فلقطیر را بنویسد که باسماء التنینین معروف

باسماء الشش نسخه

است پس آن نعلین را بپوشد در ساعتی مسعود و
کلامی که باسماء السبح اشتهار یافته بخواند و قدم بر آب
نهد فرو نرود بلکه بر روی آب برود چنانچه همه کس معاینه
بینند و فلقطیر او اینست

نسخه

و کلام اینست یا قَهْرُ یا مَقْهَرُ یا مَشْکُوتُ یا جَنْجُرُ یا مَشْکُوبُهْ
یا لَحْمُ یا طَشْطَلُ اَعِینُونی علی ذلک و یکی از اکابر سهروردی

یا طشتل نسخه

در مقالات خود آورده برین وجه آورده که هر که خواهد بر

آب

بر آب رود بگیرد پوست دلفین و جلد تمساح و جلد ماهی
دریا و جلد آبی و نعلینی مطبق ازین جلود
مدبوغه بسازد و جلد تمساح فوق و تحت باشد و بر هر جلدی
ازین جلود اربعه حروف اربعه معروفه بریح و غیم و نار و مطر
بنویسد پس بر هم دوزد و قمر متصل باید بعطارد از برج
ثابت آبی و چون بپوشد قدم بر آب نهد و باسماء ارباب
فصل و یوم و ساعت متکلم شود و تکرار کنان برود بقدرت
الهی عبره کند آبرا بر وجهیکه قدمش تر نشود امّا چون حروف
اربعه که بر هر جلد باید نوشت اینست حروف الریح

نسخه
حروف الریح
حروف الغیم
حروف النار
حروف المطر

حروف الغیم حروف النار
حروف المطر نوع رابع طیر آنست از بلدی
بیلدی ابو عبد الله مسیحی در کتاب سدره ذکر کرده که بگیرد
از شاخهای سدره و آن درختیست مشهور در بادیه و
آن شاخ که سبز باشند و از او شکل سرطانی بسازد و بپوشاند

نسخه
جلد جزون و مرغیست و آذر
حردون نسخه

جلد حردون و او زیس هفت قصبه فرا گیرد که میان
تهی باشند و هر انبوبه بمقدار شبری و بر هم ترکیب کن
چنانچه موسیقار می سازد و این اسماء عظیم را بخوان کرکس
بر هفت پاره پوست شتر مرغ کر بنویسد و کلام صیت
را هفت بار بخواند و بر آنجا دم و آن پوستها را در سر
انبوبهانه و نفس در آن قصبها فرست و با آواز بلند بگوید که
یا خدام هذه الاسماء ارفعونی من هذا المکان الی مکان کذا فی
البلد الفلانی بعد از آن کلام صیت را آغاز کند تا مرتفع
شود باذن الله تعالی و اسماء عظیم که بر جلد نویسند این

نسخه مصحح
سطلسه ختینتهح بهواهیاك العجل بکیعسلهو نیساالخوهیال العجل ٣ الو حا ٣ بحا امرکم به الروح ابکیا دالبایل

است • سطسطسنسنس شمو بهوا هیال العجل ::
بکعسلهو نیثا الجنو هیال العجل العجل الواحا الواحا
الساعة الساعة بحا امرکم ابکیا د البابل • اما کلام صیت
اینست که نوشته شد • طف ٣ اشماد ونشین ٣ شلهند و بین
الاهار فعتمونی من هذا المکان الی المکان الفلانی • و همین
عمل را که یکی از تلامذهٔ ارسطو در زمین یونان کرده بود
و بعد از تحریر برین وجه نوشته که آفتاب در حمل باشد
و زحل در میزان فراکیرد قصبه که در همان سال رسته
باشد و از بیخ آن قصبه هفت عقده بشمارد و در مبداء
عقد ثامنه ببرد و روی بجانب شرق آورد چون این عمل کند
و در وقت قطع قصبه این کلمات را بگوید • محث لجهطیر
اشیهلندوش بهوه ال شمخو شیا • و این قصبه بجای
فرس است بعد از آن این اسما را بنویس در پوست
[illegible] بخون کرکس و عقاب و تبخیر کن بعود
هندی و بیخ [illegible] بیروح الصنمی و مصطلی و مسطافون
رومی که بخوریست ترسایان فرنک و روم می سازند و در
کلیساهای خود می سوزند و اسماء اینست • لمشلخ
مهصلش معلشلخ لحصملش ملکشیخ مصطمسلطخ
معلمعصلص صطلش معلصلط •
و چون اسماء نوشته شد و تبخیر
کردی آن پوست را در بیخ و در موم سفید کیر که
بمشک و کافور آمیخته آنگاه بکیرد شاخی از درخت زیتون
و حفره در سر آن شاخ کن و آن اسما را که خواهد آمد بر

مسقاطون میان رومیانه
عود اسمیدر برهانه

پوست [illegible] نویس بمشک و زعفران و درهم
پیچ و در آن حفره بند و سر آنرا بموم محکم ساز و اسما اینست
هسلمعص همصطهلش مشلصع مسلصملخ هلطش
ملخ بهوه [illegible] و این شاخ بجای
تازیانه است پس بکیرد هفت رنگ از قز تخته و هفت
دختر بکرده که الوان ایشان نیز مختلف باشد تا بریسند
و از آن رسنی بتاب و در دهان آن اسب که آماده کرده
یعنی قصبه و بر آن بند تازیانه مهیا بساز از چرم گاو دوالی
بافته مثلث هفت کره بر و زند و باید که این اسب و
تازیانه مهیا بود پس عصابه از حریر سپید بستان و این
اسما را بمشک و زعفران بر وی نویس • ششیخ لخخ
زیدخ یا دمسهسمنیثا یا طرطش علمطیطش یا طیطخ
هو هششیخ هو معطیورش • و چون نوشته شد عصابه
را نیز محافظت کن و چون ارادهٔ طیران کنی بهر جهتیکه
خواهی اول بکوهی بلند برآی بعد از آن که نصفی از شب
گذشته باشد و مجمره از آهن با خود ببر و انکشتی پیدا کن
که از هیزم تاک انکور سپید کرفته باشند و آنرا برافروز در
آن مجمره تا وقتیکه بنیاد زبانه کند پس بکیرد عود هندی
و مصطلی و مصطفون و بیخ بیروح الصنمی و تبخیر کن
پس قصبه را سوار شود و هفتاد بار این عزیمت را بخواند
و بدان تازیانه قصبه را فرد کوب و پایها را بهم باز نه و چشم
را بدان عصابه به بند که روحانیت اسماء این عزیمت
ترا برداشته بمکان مطلوب فرود آرند و عزیمت اینست

اَدُوناىَ شَشَخ لَحَ هَلَخ يوُهْ ياه نَدْيَدج مَلوُهَج يا دَمْشَخيتيثا يا خَلَمجَمْتيثا يا مَشْطوُرَش يا طَيْلَش مَلْطَيوُرَش عَلَطَشَيطَش نَشَطَطَسْلَخ مَشْطَطَيوُلَخ يا آهيا شَرَآهيا اَدُوناىَ اَصْباؤُث آلِ شَدَّاىَ صَوشَتحَيثا شَامَخُوثيا شَيموُشَيثا هُوَيَهُوَهَ القَوِيّ القادر الّذى لايحول ولايزول العجل العجل بحق هذه الاسماء العظيم ارفعونى من هذا المكان اَحْمِلُونى الى البلد الفلانى فى هذا الوقت و الساعة • واين عمل نيز از علم عزايمست وحكماء از جملهٔ اسرار شمرده اند نوع خامس امطار است در غير وقت واين عمل مشهور است وعجيب نزد براهمه بگيرے [cipher] اتبع واغراق كن در هر آبيكه باشد تا بميرد پس بگيرد [cipher] اسود در غايت سودا وفرو بند در خانه واز آن مذكور اول بدين مذكور ثانى ميده واز همان آب كه آن مذكور را اغراق كرده باشى او را مى چشان واو در روز اول فرياد بسيار كند پس بدان التفات مكن ودرين روز [cipher] بگيرد در نهايت سياهے واو را نيز اغراق كن تا بميرد ومقدارى بدو ده روز سيوم از آن مغرق مقدم بده ودر روز چهارم از مغرق ثانى روزى ازين وروزى از آن آب هر روز همان آبست كه مغرق در آن مرده است تا ده روز بگذرد ودر روز يازدهم چشمهاى او منقلب شده باشد وبر فتح عين قادر نباشد واين علامت صحت عملست پس بگيرد او را شجرهٔ ميوه سوس وآن درختى است خرد كه برگهاى او

ریزه

نسخه شموسينا

ريزه دارد ومانند برگ سذاب وگلى دارد چون گل باقلى ودر ولايت يمن بسيار باشد ودر ديار هند نيز بيشمار است واز آن برگها مقدار سه وقيه آب بگيرد وبدان مجبوس دهد كه همان بخورد وتمام را ميبايد كه بخورد ونوحه بردارد وفرياد عظيم كند پس بگيرد ديگے سفالين بزرگ كه سرى داشته باشد وآن مجبوس را دو دست وپا بربسته در آن ديگ نهد وپرآب سازد وسر ديگ را برآنجا نهاده آتش برافروزد تا وقتيكه آن چيز مهرا شود بايد كه آتش بغايت تيز باشد و چون آن شئ مهرا شود ديگ را فرو گيرد وبگذارد تا سرد شود پس آن ديگ بكنار دريا برد ودر درون آب فرو برده سر بگشا واول استخوانيكه بر روى آب آيد بگيرد وآنچه بعد از و متصاعد شود هم بگيرد ومراد ازين عمل عظمين است وچون دو استخوان بدست آيد محفوظ بايد داشت پس هرگاه اگر كسى خواهد كه باران ببارد اين دو استخوان را بيرون آورده در جائيكه آسمان را توان ديد همان باران باريدن گيرد وچون خواهد كه باز ايستد عظمين را بپوشد وبر يكديگر مالد كه باران منقطع شود واين بابے معمول به است ودر هند برين عمل ميكنند وعامه مردم در يمن بوقت احتياج بهمين دستور باران ببارند بقدرة الله تعالى فصل دوم در اعمال ناموس اصغر وانواع آن بسيار است واز مجموع آن پنج نوع آورده ميشود در پنج وصل وصل اوّل در تعفينات وتعفين اكبر آنستكه بگيرى ورق [cipher] وآنرا بخون [cipher] بيالائے وبروغن او چرب كنى وبعد از آن در زبل دفن كند وقتيكه در اناء

وصاص کرده باشی و سرش محکم ساخته و تبدیل زبل میکن و
تعفین میده چنانچه رسم است تا دابه ازو متولد گردد بر صورت
ماری و سر او مانند سر شتر ست و او را دو چشم سیاه باشد
و دو بال خرد باید که مقداری از H ٩م I ٩ V همراه
داشته باشد که هرگاه که چشم بکشاید اندکی ازآن بروی
ریزد و بر زمین وی چنانچه در هر شبانروزی بمقدار ربع رطلی
که پنج سیر باشد تخمینا بروی و در دهن وی ریزد که همان
بیاشامد تا سه روز بعد ازآن بمقدار وقیه از ریهٔ I ٩م
V بعوض دم نزدیک او افکند که همانرا بخورد و چهار روز
هر روز چنین کند و چون از تولد او هفت روز بگذرد او در
اناء متنفخ شود و شکلی مدور پیدا کند پس درین محل چیزی
از مه V I ٩م V بروی ریزد که فی الحال بیاشامد
و حرکت او ضعیف شود پس سر اناء را به بندد تا سه ساعت
پس بکشاید و کاردی تیز در درون اناء برد و بر گردن او
نهد و فرو برد و زور کند تا خون ازو برجوشد و در اناء جمع
شود و در آن خون خواص بسیار است از آن جمله هر که
تحت قدم خود را از آن خون بیالاید بر آب تواند رفت که
قدمش تر نشود و اگر در آتش رود کف پایش نسوزد
و آتش فی الحال فرو نشیند و هر جا که رود زمین در زیر
قدمش نوردیده گردد و مسافهٔ بسیار در زمان اندک قطع
کند و از رفتن بسیار رنج بوی نرسد و اگر ازان خون قدری
بر روی خود بمالد از نظر مردم مخفی گردد و اگر در سر مالد و
سر را در زیر آسمان برهنه کند همان باران بارد در غیر وقت

ومترجم

ومترجم کتاب عفی الله عنه گوید ایراد این تعفین در باب نا
ناموس اکبر انسب است اما چون مؤلف درین باب آورده
بود اتباع او لازم بود تعفین دیگر و اینرا از نوامیس اکبر
باید دانست بگیرد V ٢ مه ٥ X و آنرا بخون I ٩م
X H تلویث کند و بمقدار آنکه تر گردد و در مبال I
٩م ٥ H دفن کند تا سه ماه و زمین را ببول مذکور تر می
دارد تا سه ماه بگذرد و ازوی ماران سرخ بد شکل هولناک
گزنده کشنده تولد کنند آنها را فرا گیرد و بظرفی زجاجی غلیظ
جسیم که سر او تنگ باشد و پایان او فراخ در افکند و یک
هفته بخون I ٩م X H تطعیم کند پس سر اناء را
محکم سازد بلکه تطین کند بطین حکمت و سه هفته بگذرد
که آن حیات یکدیگر را بخورند و یکی بماند ملون بانواع
الوان که یونانیان او را اطلموس گویند و او را تاجی باشد
مثل تاج خروس و نزدیک شانهٔ او از هر دو طرف بالها
باشد که در اناء از آن طرف بطرفی تواند پرید و در این محل از
رایحهٔ او حذر باید کرد و بباید گذاشت تا از حرکت باز ماند پس
سوراخ دماغ خود را بقطنیکه بروغن بنفشه بادام آلوده
باشد بباید بست و پوستی محکم در دست باید کشید و کاردی
بغایت تیز از پولاد در دست راست باید گرفت و سر اناء را
بباید کشاد و آنرا سرنگون باید کرد در ظرفی از فخار که دیواری
داشته باشد مانند تغاری و اگر سر آن ظرف زجاجی تنگ
باشد و بیرون نیاید کردن شیشه را بشکنند تا آن دابه از
شیشه بتغار افتد همان کارد فولاد در حلق او باید نهاد

درین محل اورا اضطرابی عظیم خواهد بود و حرکات عنیف
خواهد کرد باید که بهیچ وجه کارد از حلق او بر نیندازد تا
بمیرد و حرکت او منقطع گردد پس خون او را بباید گرفت
و خشک کردن در شیشه کند و آن در سیمیا بکار بر آرد بلکه
در علم اکسیر استعمال کنند و بر اجساد لایقه ذائبه صبغی
طرح کنند صبغی ثابت دهد و درین علم سر او بکار آید و
گوشت او پس هر که سر او با خود داشته باشد چون در
زیر ابری عظیم که میبارد بایستد و آن سر را بیرون آرد
بجانب ابر حرکت دهد همان باران باز ایستد و مؤلف کتاب
فرموده که اکثر اعمال سیمیا بدین جانور باز بسته است از
اخفا و طی الارض و طیران و مشی بر آب و امثال آن امّا
کیفیّت آن بیان نکرده و بعامل باز گذاشته لکن از غیر
اعمال سیمیائی خاصیّتی چند آورده چنانچه حامل این سر
در هر لشکری که باشد آن لشکر بر دشمن غالب شود و اگر
متوجه فتح قلعه شود همان مفتوح گردد و هر حاجتیکه توجه
کند بر آورده شود و هر بیماری که بندد مرض او زائل شود و اگر
زنی یا کودکی با خود دارد از آفات جن ایمن باشد و حامل
این هر جا که رود مردم در پی آورند و متابعت کنند و اگر
از گوشت او قدر دانگی بکسی دهد همان [illegible]
[illegible] و در زمان [illegible]
[illegible] گردد و از وی در بعض کتب خاصیتی چند دیگر
آورده اند که چون طلموس را بکشند هفت زاغ را بر سر
وی ذبح کنند تا بخون ایشان ملطخ گردد و چهل روز

درزبل

درزبل رطب خیل دفن کنند پس جانوری متولد گردد سر
او چون سر مرغ و چشم او در تاریکی می درخشد چون چراغ
افروخته و این تمثال را حکماء یونان کوماریس خوانند و معتقد
ایشان آنستکه او را عمر بسیار باشد و زود نمیرد و مر او را
اعمال بسیار است در سیمیا و هر که او را با خود دارد
هر تصرفیکه خواهد در خیال هر کس اراده کنند میتواند کرد
و هر صورتیکه بخاطر گذراند در متخیله دیگری می تواند کرد که
بنماید والله اعلم تعفین دیگر بگیرد [illegible] که در وقت
ذرع دکّ الرمل مسحوق و منخول بروی باشیده باشند و با
آن سبز شده باشد و رسیده و آنرا بدم الحجّام تلویث کرده
در اناء روئین افکند و در زبل خیل دفن کنند تا وقتیکه متعفن
گردد و از وی صورتی متولد شود که روی او بروی انسان
ماند و بدن او ببدن مرغ و او را دو بال باشد چون مرغان
و او زیاده از هفت روز ترنبید و شاید که قبل از هفته بمیرد
و چون بمیرد او را بعسل صافی و مومیائی و شراب بیالاید
و در رکوپی که از پنبه باشد به پیچد و با خود دارد و خواص
عجیب و غریب مشاهده نماید اوّل آنکه متوجه هر موضع
که شود زمین در زیر قدم او مطوی گردد و دوم از سبع
هر چه پیش آید چون شیر و ببر و پلنگ همه مطیع او شوند
چنانچه بر ایشان سوار شود و منقاد و مسخر وی باشند
سیوم تا چهل روز از خوردن آب و آشامیدن طعام
مستغنی باشد و اگر قبل از موت آن تمثال شکم آن را
شق کند آبی که از آنجا بیرون آید در ظرفی زجاجی نگاه دارند

وهر که سر چوبی را از آن آب آلوده کرده در کوش نهد کلام
جن واصوات حیوانات را فهم کند واین عمل از جمله اسرار مکتومه
است رحم الله امرأ علمه وکتمه وصل دوم در تدخینات دخنه
بجهت انحناء شجره ومیل او بجانب عامل بکیرد مغز سر
[cipher symbols] واستخوان [cipher symbols] اسود و
استخوان [cipher symbols] همه را جمع کند وبرهم بکوبد وچهل
روز در زمین نمناک دفن کند پس بیرون آرد وخشک
کند وجزئی ازین با جزء عظم [cipher symbols] که کهنه
باشد بکوبد وبدان تدخین کند و در زیر درختی هر درخت که
باشد شاخهای آن درخت منحنی کرده بروجهی که بزمین
رسد وبرهمان منوال بود تا وقت انقطاع بخار • دخنه
دیگر خاصه بجهت انحناء نخله وتعجب درین عمل از عمل سابق
بیشتر است بکیرد اطراف [cipher symbols]
[cipher symbols] که از دیرگاه مرده باشد و [cipher symbols]
او وباقی عظام بالیه وبرک شجرهٔ زین النهار وقدری از
طلع نخل وهمه را با یکدیگر بکوبد ودخنه سازد ودر زیر درخت
خرما که بغایت بلند باشد تبخیر کند بر آتشیکه هم از حطب
نخل سوخته باشد همین که دخان متصاعد شد نخله منحنی
کردد بجانب آن دخان چنانچه سر آن درخت بزمین رسد
وبغایت عجیب نماید • دخنه دیگر واین اعظم دخن است
بایستیکه مؤلف در تدخینات ناموس اکبر ذکر کردی
وچون درین باب آورده بود اقتفاء اثر او انسب
نمود وحکماء هند واهل بابل اصل اعمال سیمیا را بدین

یا حرف اولش [cipher symbol] یا حرف سیوم
[cipher symbol] شده بود

بونده اولش دیر او زای ولعید معنا ننه در
بستان افروز نسخه

دخنه

24

دخنه نهاده اند وبدین تصرف توان کرد در خیالات مردم و
تسلط هم برایشان واستحضار روحانیات وانقلاب
اعیان ودر مخیله حضار مجلس تصرف میتوان کرد بنمایش
سحاب ومطر وتحریک جماد ونیران ملتهبه ورعود وبروق
وصواعق وتسخیر روحانیات وحیوانات وامثال آن
وهرچه خواهد وعمل دخنه بابلیه اینست بکیرد بیروح
الصنم وبرابر او [cipher symbols] و [cipher symbols]
[cipher symbols] سفید ویا [cipher symbols] بیضا
ودم هدهد ودم امرا اینها مجفف وازدهن شیرج آن
مقدار که تمام را بدان عجین کند واقراص سازند وچون
خواهی که ارائهٔ عجایب کند بکسی اورا کوید که چشم بپوشد
وروی بکرداند پس بدین دخنه تدخین کند وباسماء سبعه
متکلم شود وکوید بَیِّنوا الهٔ یا ایها الروحانیون کلما سألنی
عنه وما طلبوا منی ونام مطلوب را ببرد پس کوید که چشم
بکشایش چون چشم بکشاید آنچه مطلوب است معاینه
بینند واسماء سبعه اینست • خَنْطَا • مَنْطَا • مَنْجَا • عَلْیُوخ •
هَانِیط • سَمْعَا • شَعْبَث • یا من لا اله الا هو له الاسماء الحسنی
والصفات العلی والضیاء والبهجة والبهاء رب أعنی
بملائکتک لیجیبونی طایعین ویفعلوا لی من کذا وکذا
أجیبوا أیتها الارواح العالیة بحق من قال للسموات و
الارض ائتیا طوعا او کرها قالتا أتینا طایعین آمین رب
العالمین وصل سیوم در نوامیس اطعمه واشربه اول نا
ناموس اطعمه برین نوع است که بکیرد [cipher symbols]

وفی بعض النسخ یذکر الحمام
بلا تردید مجرب
امرا که [cipher symbols] است

نسخه
منجا هلنیط
شعیث

[illegible] آن مقدار که خواهد و از پوست جدا کرده
بروغن لاولا که شیرین و پاکیزه باشد بجوشانند تا بریان شود
و بنفشه تر و تازه ربع آن بگیرد و آن مقلو را بوی مخلوط سازد
و نیک برهم مالد و در مکانی خشک در سایه بنهد و افلاطون
گفته که در زبل فرس دفن کند و هرگاه خواهد که دوا مسک
شود و بنفشه پخته گردد و آنرا برفق از وی جدا کند و دیگر
بنفشه تر و تازه بروی ریزد و هفت نوبت چنین کند در
روز هفتم بر هر رطل از دواء مقلو مثقالی کافور قیصوری
طرح کند پس اخراج دهن کند از وی و در ظرف زجاجی
محفوظ سازد پس بگیرد از [illegible] ظبی سی درم و [illegible]
[illegible] صنأن برابر او و در نسخهٔ افلاطون بجای صنأن
[illegible] آورده و بدان دهن ترکیب کند بعد از آنکه مجفف
و مسحوق بود و تربیت آنستکه تسقیه و تشریب نماید
تا وقتیکه دیگر تشریب نکند آنکه بردارد و در ظرف زجاجی
کرد از غبار محفوظ سازد و هرگاه که خواهد یکمثقال تناول
نماید بعد از ریاضت چند روزه تا دو هفته و سه هفته بغداء
محتاج نشود• نوع دیگر و این از اعمال بزرگست که بگیرد [illegible]
[illegible] و بآب شیرین بجوشاند و در آفتاب
خشک نماید یا بآتش تجفیف کند پس از آن بکوبد نرم و بوزن
او [illegible] از هر دو جلد اعنی قشر و
مثل او [illegible] ابیض پاک از فضول و هر یک را
جدا بکوبد و با یکدیگر مخلوط ساخته دیگر باره بساید تا نیک
ممزوج و مختلط گردند پس مسحوق اول را باین دو مسحوق بیامیزد

و بار دیگر همه را باهم سحق نماید و حب سازد هر حبی بوزن دو
دانگ و وقتیکه معدهٔ او از طعام خالی بود یک حب بلع
کند که یکهفته از طعام مستغنی شود و زینهار که بر روی
این طعام و غذا نخورد که بیم هلاک باشد و زیاده از دو
دانگ نیز مهلک است چه دل را فرو گیرد و عظیم منقبض
سازد و متاخران شرط کرده اند که اول تنقیه بدن کند از
اخلاط ردیّه و شربتی از سدر و خطمی باید نوشید و پس مقدار
ده سیر آب گرم باید خورد و دوا را بکار باید برد بروجهیکه گفته
شد و اگر کسی خواهد که باز عود کند بر غذائی که بدان معتاد
بوده دیگر بار تنقیه باید کرد بسدر و خطمی که دوا فرود اید چون
سیاهی سوخته و بعد از آن اندک اندک غذا باید خورد تا
بقرار اصل رود و گفته اند اگر از مسحوق اول بوزن دو مثقال
یا رطلی از سویق آمیخته بخورد همین عمل کند یعنی یکهفته
بطعام خوردن محتاج نشود و تقدیم ریاضت بر تناول
دوا از جملهٔ واجباتست• نوع دیگر بگیرد [illegible] مقشر
از قشرین و باید که حدیث باشد و جیّد و بی عیب و فربه
باشد در غایت حلاوت و آنرا در [illegible]
[illegible] در آغار دشبی و بامداد بیرون آرد و نشر کند بر
بر کوبی پاک در آفتاب حزیران نه تا خشک گردد باز
تجدید عمل کند یعنی در [illegible] جدید آغشته سازد
شبی و روز تشمیس کند و برین عمل مداومت نماید
تا پانزده روز که منقوع و مشمّس نرم گردد چون موم و دیگر
شرب [illegible] نه پذیرد و در آفتاب خشک نشود

بلکه برلینت ولطافت خود بماند آن زمانی بگیرد [cipher]
[cipher] جید حدیث سمین ومثل وزن او با او سحق نماید بر حجر
صلایه تا چون مخ عظم شود ودر ظرفی زجاجی افکند ومقداری
دهن اللوز واگر روغن بنفشه بادام بود بهتر باشد بر سر
وی ریزد تا از تکرج محفوظ ماند یعنی کره نه گرفت پس بر ریاضت
مشغول شود یکهفته آنکه بسدر وخطمی تنقیه کند واگر قبل
ازین تنقیه بدن کرده باشد از اخلاط متعفنه اولی بود پس
بوقت حاجت مقدار جوزه یا مثقالی تناول کند اگر در عمل
تقصیری واقع نشده باشد بیست ویکروز محتاج طعام
نشود واگر قصوری داشته باشد چارده روز کفایت
باشد واین عمل لایق ارباب ریاضات است وجمله داران
وگوشه نشینان ومسافران ودر زمان قحط وغلا نیز فایده
رساند • نوع دیگر بگیرد [cipher]
وبشکافد وتنک سازد ودر سایه خشک سازد وبوزن او
[cipher] وهردو را باهم سحق نماید وتشرب
نماید بروغن بنفشه بادام تا وقتیکه پخته گردد ودیگر قبول دهن
نکند پس خشک سازد وبردارد وبوقت حاجت بکار برد
مثقالی سه هفته را کفایت است وشرط این لزوم ریاضت
است وتقلیل طعام قبل از تناول وتنک وباریک ساختن
امعا • نوع دیگر آسان تر بگیرد [cipher] وخشک
سازد وخرد باید وبه بیزد چون غبار وآنرا بمالد در روغن
[cipher] که بنفشه وگل پرورده باشد وفرا گیرد وفرد
کوبد نرم تا چون خمیری شود ونگاه دارد تا خشک گردد

ومانند

ومانند سفوفی سازد وبوقت حاجت یک کفته کف
در دهان افکند که هفته بطعام احتیاج نیفتد • نوع
دیگر عن الشیخ السهروردی واظن انه الشیخ شهاب الدین
المقتول قدس سره بگیرد [cipher] هر حیوانیکه
باشد از حیوانات ماکول اللحم و[cipher] از وی
جدا کند وبعد از آن بیاورد دو رطل از ماء ورد وانرا در
میان وی نهد تا تمام ماء ورد را بخورد آنگاه با نیم رطل
دیگر ماء ورد در شیشه کند ودو درم زعفران ونیم دانگ
مشک ونیم دانگ کافور در آن شیشه نهد تا خشک
شود وبعد از ان سحق کند وهرگاه خواهد بوزن دو دانگ
بخورد تا ده روز بغذا محتاج نشود اما پیش از آن چند
روزی ریاضت باید کشید تا بدان از ماده پاک وخالی شود
نوع دیگر عمل متأخران است پس بستاند لب [cipher]
و[cipher] و[cipher] وآرد [cipher]
وکتیرا ونان خشک و[cipher] یا بره [cipher]
[cipher] وعسل چندانکه بهم آید ومعجون شود اما لبوب
مقشر باید وهمه اجزاء برابر باید وجز یا بس برابر همه
معجون کند وبکار برد بشرایط مذکوره • اما نوامیس
اشربه سفوفی است که مغنی باشد از شرب آب بگیرد
جنک اعلی [cipher] وخشک کند وباید وبا
[cipher] بیامیزد واول
باید که [cipher] را گرفته باشد وبقضیب فارسی که
در شراب مغمور بوده باشد یکشبانه روز بیرون آورد

وخشک ساخته وتیز کردانیده او را بشکافد ودل او را
بیرون آورد وخشک کند وچنانچه گفته شد وبا دارو ی
اول بیامیزد وقدری از آن بر آب افکند بنوشد وروغن
گاو سیاه از پی آن بنوشد که اصلاح ضرر آن کند ومدتی
از شرب آب مستغنی گردد • نوع دیگر بگیرد
نی را بجوشانند با سرکه وبکوبد
وبه منزوع بیامیزد
وبمقداری جوزی میل کند از شرب آب مستغنی گردد • نوع
دیگر که محتاج طعام وشراب نشود وگویند که افلاطون از
این دوا هر چهل روز یکمثقال میخورد محتاج بغذا نمیشود
پس بستانند دو رطل لب وپوست
از وی جدا کند ودر دهن لاولا طبخ نماید تا خشک گردد
وبرگ در روی افکند وسه روز
در بطن الفرس دفن کند وبیرون آورد واخراج دهن
کند ونگاه دارد ولسان وکبد وکبد
طبخ کند ودر روغن لاولا وورق
کوفته در روی افکند وچون پخته شد خشک کند و
به بیزد وبا دهن محفوظ بسر شد وبوقت حاجت بکار
برد ومثقالی از این چهل روز از آب وغذا مستغنی می
سازد والله اعلم وصل چهارم در ناموس السهر که خواهد
خواب نکند بگیرد وذبح کند وبدم او
این اشکال را بنویسد بر رکوی نو وقتیکه قمر در منزل
صرفه باشد ومابین قلب ورأس مذبوح بنهد وباز آن

را در

را در چیزی دوخته از گردن کسی تعلیق کند ونام او بهمان
خون نوشته باشد بر آن رکو مادام که آن شئ از گردن
او آویخته باشد خواب نکند واشکال اینست • طاوش
طلوش بها بها بهر بیط بهر بیط توکل یا عنقود بحق هذه الایمان
والمعهود وبالاسم العظیم الذی انفرج الماء لموسی علیه السلام
ببرکته من الصخرة والجلمود وهو • نوع
دیگر فرا گیرد کلب دویری واندکی
از آن بکسی آشاماند در شربتی یا آب صافی در آن شب
مطلق خواب نکند واگر همین مذکور را با بذر کتان وزرنیخ
در خرقه بندد وبر بازوی چپ خود بندد شبها در سفر خصوصا
بر پشت مرکب او را خواب نگیرد • نوع دیگر جانوریکه او را
خوانند بگیرد وبکشد ودر وقت قتل ملاحظه
نماید که یکچشم او بسته باشد ویکی گشاده آن عین مفتوح را
بیرون کند ودر رکوی پاک دوخته از گردن درآویزد خواب
او نیاید تا وقتیکه از گردن بیرون افکند وگفته اند عین
نیز همین عمل کند • نوع دیگر بگیرد
اصطرک وحب النیل وزبل
وراسن وجند بید ستر از هر یک جزوی همه را بکوبد وبه بیزد
وبر انگشت افروخته تبخیر کند وآن بوی بمشام هر که رسد
آن شب خواب نکند بقدرة الله تعالی • وصل پنجم در ناموس
الاکحال بهترین کحلها آنستکه سبب رؤیت روحانیان
شود وانرا کحل اعظم گویند وعملش برین وجه است که
بگیرد چشم وچشم وعیون

ثلاثة [illegible]
ودیده [illegible] ومرارهٔ ردی ودیده [illegible]
وعین [illegible] بری ومرارهٔ او وهمه را
خشک کند ودر موضعی که آواز خروس بدانجا نرسد بعد
از جفاف بکوبد وعجین کند بعلی که آتش ندیده ودر زیر
طشتی که از مس پاک قلعی نا داده باشد یا در ظرف زجاجی
بر آتش نهد تا دود آن بالا رود ودر طشت یا ظرف جمع
شود تا وقتیکه تمام آن بسوزد پس آن دود را بردارد که
کحل اعظم است آن کحل را بامداد بوقت طلوع شمس در
چشم کشد بمیلی از چوب سدر وتا نصف النهار دیده را
نگشاید وباز نصف اللیل اکتحال کند بآن دیده رانگشاید
که روحانیانرا ببیند. واگر دیده بوم ومرارهٔ او با این کحل ضم
کند جنیانرا ببیند وقرین هر انسانی را از جن مشاهده
نماید واگر مجنونی باشد شیطان او را نیز معاینه ببیند.
کحلی دیگر هم در رؤیت جن بگیرد بیض [illegible]
یا مغز سر [illegible] وسحق نماید
وبدان اکتحال کند جنیانرا ببیند. کحلی دیگر هم در رؤیت
اینان بگیرد مرارهٔ [illegible] ومرارهٔ [illegible]
[illegible] وخشک کند وسحق
نموده وبا یکدیگر مخلوط ساخته بدان اکتحال کند پس
جن را معاینه بیند. وبعضی گفته اند مکحله را بمرارتین
مذکورتین آلوده کند ودر چشم کشد همان صورت روی
نماید وهیچ حاجت بجفاف وسحق ندارد. کحلی دیگر جهة

رؤیت دفاین وکنوز بگیرد [illegible] که مخلوط
بلونی دیگر نباشد ودر خانه ببندد تا نیک گرسنه شود پس ده
سیر روغن گاو طوعا وکرها بوی تطعیم کند ومعلقش بیاویزد
وظرفی در محاذات او بنهد تا آن روغن از حلقش فرو چکد
ودر آن ظرف رود پس آنرا در زیر کاسه دود کند وآن دود
را کحل ساخته در چشم کشد پس جمیع دفاین را ببیند.
کحلی دیگر برای همین کار بگیرد [illegible]
و [illegible] ودر سایه خشک کند وسحق
کرده با عسل بیامیزد وبدان اکتحال نماید پس کنوز زیر زمینی
بنظر وی در آید. کحلی دیگر جهة مشاهده عجایب مرارهٔ [illegible]
[illegible]
خشک کرده بساید وچون سرمه در چشم کشد عجایب
بسیار وغرایب بیشمار معاینه بینند ودر دیده هر که کشد
همان امور عجیبه را مشاهده کند. کحلی دیگر هر چه خواهد
در خواب بیند از دفاین واحوال غائب وغیر آن بگیرد
خون [illegible] خشک کرده ومیعه وشحم
[illegible] اجزاء برابر وعجین کند وشب بدان بخور بسوزد
وکحل العجایب که پیش ازین گذشت با پوست هلیلهٔ
اصفر مسحوق ومنخول آمیخته در چشم کشد وبخد مطلوب
را در خواب معاینه ببیند. اصل سیوم در اعمال اخفا
وقبل ازین شمه درین معنی گذشت اما چون این عمل
عظیمترین عملی است اکابر او را افراد کرده ودرین باب
سخن بسیار گفته اند وبر وقوع آن علمهای مختلف کرده

وآن اعمال هم کلی میباشد وهم جزوئی وهر یک در فصلی نوشته
میشود فصل اول در اعمال کلیه خفا غیر از آنکه مذکور شد نیز
عمل کرده اند بباید دانستکه اصل در خفا حب الخروع است
وعمل آن بر انواع کرده اند وبر غیر حب الخروع نیز عمل فرموده اند در
جزئیات واعمال حبهٔ مذکوره بر سه نوعست کبیر ووسیط
وصغیر وهر یک در وصلی آورده میشود وصل اول در عمل کبیر
وآن چنانستکه شجرهٔ سراج القطرب را پیدا کند وآن درختی است
که شب چون چراغ درخشد پس از آن [illegible] را بگیرند
ودر پای این درخت ذبح کنند وخون او را در بیخ این درخت
ریزند وپنهان کنند دل آن مذبوح را در زیر شجره وروز دیگر بیرون
آرند وبموضع خالی برند که آنجا [illegible] بری وحشی شدید
[illegible] بسته باشد وبدو تطعیم کنند چون دو
روز دیگر بگذرد در روز سیوم باز [illegible] دیگر
در زیر شجره مذکوره ذبح کنند وبدم او را در اصل شجره زیر نه
وقلب مذبوح را در همان موضع نخستین مدفون ساخته
روز چهارم بیرون آرند وبهمان محبوس تطعیم کنند وروز
پنجم باز یکی از آنچه مذکور شد ذبح نموده بهمان دستور عمل
نماید وروز ششم قلب مدفون را بگذارد وروز هفتم
بیاید وآن درخت را ببرد وآن دل را بیرون آرند وچون
بخانه رسد آن درخت را قطعه قطعه کرده در دیگی افکند
وآب در آنجا کند وبجوشاند تا وقتیکه مهرا گردد پس فرو
گیرد وآب صاف کند وبگذارد تا سرد شود پس آن
دل را بدان محبوس دهد تا بخورد وبعد از اکل آن او را

ببیند

ببیند کر از تشنه کی بیطاقت شده گویا که از چشمهای او
آتش میبارد پس از آن آب بوی دهد تا سیر آب شود
وفی الحال مضطرب گردد وچشم او باز ماند ونزدیک بهلاکت
رسد در همان دم بکاردی از پولاد که در غایت تیزی باشد او را
ذبح کند وباید که آن ذبح در ساعت مریخ باشد واگر در روز
ساعت او بود بهتر باشد پس خاکی پاک بگیرد ودر ظرف
کلان زجاجی یا فخار جدیده رنگ ریخته کند وسر مذبوح را بگیرد
وحب خروع در درون دیده وی نهد وفرو برد وآن سر را در
زیر این خاک دفن کند وبقیه جسم ودم واحشا مذبوح را
بتمام در آب افکند واز آن آب بدین خاک ریزد تا وقتیکه
دانه سبز شود وبروید وچهل روز را برسد وسه حبه بر آن
بدید آمده باشد آنها را بردارد وبکنار جوی رود که در وی آب
روان بود وآن سه حبه را در آب افکند ودو دانه بزیر آب
فرو رود ویکی بر سر آید آنرا فرا گیرد ودر دهان نهد وتکلم نه
کند از نظر مردم مخفی گردد مادامکه ساکت باشد وآن حب
در زیر زبان وی بود کسی او را نه بیند واو همه کس را به
بیند وچون سخن گوید عمل باطل شود وهمه کس او را به بینند
وصل دوم در عمل وسیط وآن چنانستکه حب خروع را
هفت روز در دم [illegible] نهد پس بیرون آرد
وخشک کند ودر [illegible]
[illegible] بکارد وجایی که بانگ نماز بدانجا نرسد وباید که جمجمه را
پر از [illegible] کند وتخم که مذکور در وی
ریزد وبپرورد تا درختی بروید وتمام برسد وچون برسد باید

خفا

که یک حبه را ضایع نکند بلکه همه را جمع سازد و جائی خالی بنشیند
و آیینه در پیش روی خود گیرد بدست چپ و بدست راست
یک یک حبه را در دهان میکرد و در آیینه می نگرد هر گاه که خود
را در آیینه نه بیند آن حب اصلست آنرا نگاه دارد و باقی
را بیفکند و بوقت حاجت آن حبه را در زیر زبان گیرد هیچ
کس او را نه بیند و او همه کس را به بیند و نشان صحت این
عمل آنستکه آن تخم پرورده را در [illegible]
[illegible] همان بکارند سبز شود و اگر نشد در عمل قصوری هست
دیگر بار اعاده باید کرد وصل سیوم در عمل صغیر بگیرد [illegible]
[illegible] و زنده او را در زمینی که کشیز کاشته
اند دفن کند و در دو دیده او دو تخم خروع بکارد و بخون [illegible]
[illegible] سیراب باید کرد و بر گرد اگرد او دائره باید کشید
بکارد فولاد و بر بند دائره کارد را فرو باید برد چنانچه معزمان
کنند و هفت دائره باید کشید بر بیرون یکدیگر و هر روز مقداری
از شراب مذکور بر بیخ آن شجره باید ریخت چندانچه شجره برسد
و حبوب بدید آید پس امتحان باید کرد بآیینه چنانچه گذشت
و مترجم گوید که دانه خروع بجز این عمل در اعمال دیگر بکار می آید
چنانچه در سر الاسرار مذکور است و آنرا آنست بشیخ موحد
و محقق حسین بن منصور حلاج قدس سره کنند و حق آنست که
آن مؤلف یوسف بن احمد حلاج است و او صاحب شعابذ
و طلسمات بوده و بر هر تقدیری ترجمه کتاب سر الاسرار را
در اصل چهارم ایراد خواهم کرد و من الله التوفیق فصل دوم
در اعمال جزئیه خفا و آن سه نوعست تعلیق و اکتحال و اکتسا

در زمینیکه کشت زار نسخه

و هر یک

و هر یک در وصلی مذکور خواهد شد وصل اول در تعلیق و آن
عبارتست از آنکه چیزی را بر خود بندند یا از خود در آویزند
و پنج نوع از ین عمل بنظر رسیده نوع اول بنویسند این حروف
را بقلمی که از چوب [illegible] تراشیده باشی بمشک
و زعفران قبل از طلوع آفتاب هر روز که باشد و چهار شنبه بهتر
است و نوشته را در موم گیرد و از گردن در آویزد پس هر
جا که رود کسی او را نه بیند و اینست علنسطلطعاح لهاه
نوع دوم بنویسن بر حریر سفید در روز عطارد و ساعت او
و در هم پیچ و قدری از شحم [illegible] بحری با وی بیامیزد
و در رکوی پاکیزه با بسته خود نگاه دارد از نظر خلق مخفی گردد
اینست • بسم الله الرحمن الرحیم یا تَمْخِیثا یا لَنْفِیثا یا مَلِیْثا
یا طَلَمِیْثا یا رَهْمِیْثا یا هَلِیلا یا اَغِیْثا یا طَوِیْثا یا وَخْثا یا مِیْثا
یا مُخْتِیا • و این دو کار محتاج بتجربه است و هو اعلم نوع سیوم
بگیرد دیده راست [illegible] و در خرقه نود و زد و بر بازوی
چپ بندد و سخن نگوید و نخندد تا همه کس او را نه بیند و کس
وی را بیند نوع چهارم بکشد [illegible] را و
پوست او را باز کند و با پاره از پوست [illegible] ضم
کند و در رشته که ابکار رشته باشند بر بازو بندد و هر جا که
رود کسی او را نه بیند نوع پنجم بیارد [illegible] سال خورده
و ذبح کند و خون و مغز سر او و هر دو چشمش را بهم بیامیزد
و در سایه خشک کند و بکوبد پس از آن در صره کتان پاکیزه
نهد و برشته کتان بر بازوی راست خود بندد هر جا که
رود کسی او را نه بیند وصل دوم در اکتحال بگیرد مراره [illegible]

نسخه غلسلوح لها
نسخه دیگر نمسلطلعکه لها

نسخه [illegible]

[illegible] وعین [illegible] و [illegible]
[illegible] سوده وهمه را بیامیزد وبعد از جفاف وسحق ولین این
نامها را بر پوست آهو نویسد وازین پوست نوشته سرمه
دانی سازد چنانکه نوشته در اندرون سرمه دان باشد هر گاه
که خواهی از آن در چشم میکش تا کسی ترا نه بیند واسماء
اینست • بسم الله وبالله بارد وبار وباد به با طمطمه
[illegible] الهمهمه سهاوه نوع دیگر شحم
[illegible] را [illegible] کند ودر چشم کشد هر جا که
رود کسی او را نه بیند خواه شب وخواه روز والله اعلم وصل
سیوم در اکتسا وآن سه نوعست نوع اول هفت [illegible]
[illegible] را بگیرد در آخر خریف وپوست بکند وپوستها را نمک
کند ودباغت دهد بدستوریکه پوست گوسفند را میدهند
وبر هر پوست مدبوغ این اشکال را بنویسد [illegible]
پس آن پوستها را بر روی طاقیه دوزد که از
کاغذ ساخته باشد وبر سر نهد که از نظر مردمان مخفی گردد
نوع دوم جبه از سختیان [illegible] بدوزد وتاجی هم از
آن جنس ترتیب دهد واین اسماء را بر گرد گریبان وحوالی
سر آستین وگرداگرد تاج نویسد واسماء معظم مقدس متبرک
مبارک اینست • یا تمخیشا [illegible] یا النفیشال [illegible]
یا ملیشا [illegible] یا طلمیشا [illegible] یا رهمیشا [illegible]
یا هیلا [illegible] یا اغیشا [illegible] یا طوثیا [illegible] یا
وخشا [illegible] یا مخیشا [illegible] • وبوقت حاجت جبه را
بپوشد وتاج را بر سر نهد از نظر مردمان غائب گردد نوع سیوم

نسخه: بسم الله وبالله نارد دما رددما دنه ما طبطه طمطه [illegible] الصعمعهقه سعهقه
صفدع
نسخه [illegible]
یا میشا [illegible]

چون آفتاب در سرطان باشد یا میزان یا جدی وقمر در برج
ثور واز نحوس بری وبسعود متصل بنویس این حروف را بر [illegible]
[illegible] ودر روغن یاسمین افکن وحرفها اینست
[illegible]
فصلیه پس انگشتری بسازد از قلعی پاکیزه ودر روز چهارشنبه
بساعت مریخ واین نقش بروی کند [illegible]
[illegible] پس بوقت حاجت این خاتم را در انگشت کند و
قطره از آن روغن در پیشانی مالد وهر جا که خواهد برود که
از نظر مردمان محتجب ومخفی میگردد والله عالم الخفایا وواهب
العطایا اصل چهارم در ترجمه کتاب سر الاسرار مشتمل بر دو فصل
فصل اول در زرع وتربیت حبة الخروع واین فصل منطوی بر
دو وصل است وصل اول بگیرد حب الخروع ودر زیر زبان
نگاه دارد که تا وقتیکه بشکافد واثر نمو در وی ظاهر شود پس
بگیرد [illegible] ودیده او را قلع کند وبجای
آن از تراب احمر مملو سازد وحبه مذکوره را در چشم او در میان
خاک دفن کند پس بآب که ممزوج باشد به [illegible]
[illegible] تسقیه کند وباید که این عمل روز شنبه باشد وآفتاب
در اوائل برج حمل باشد متوجه بدرجه شرف واگر در درجه
شرف بود بهتر باشد وبوقت تسقیه گوید که اُرَبّی هذا البذر
فی علو زحل ورفعته اگر این کلمات را چند نوبت تکرار کند بهتر
بود وچون ازین وقت سیزده روز بگذرد وآن روز پنجشنبه
باشد بهمان آب ممزوج تسقیه نماید وگوید مکررا اُرَبّی هذا
البذر فی سعادة المشتری ویمنه وبعد از سیزده روز دیگر که

روز سه شنبه باشد در حال تسقیه مکررا بگوید اُرَبّی هذا البذرَ
فی سیاسیة المریخ وهیبته بعد از سیزده روز دیگر که روز یک
شنبه است آن آب مذکور تسقیه نماید وبتکرار در آنحال
گوید اُرَبّی هذا البذر فی سلطنة الشمس وبهور نورها پس
بگذارد تا سیزده روز دیگر وآن روز آدینه باشد در تسقیه بدین
کلمات متکلم شود علی سبیل التکرار اُرَبّی هذا البذر فی طرب الزهرة
وعیشها پس چون سیزده روز دیگر بگذرد نوبت تسقیه
بروز چهارشنبه می افتد پس در آنحال مکررا میگوید اُرَبّی
هذا البذر فی کیاسیة عطارد وذهنه پس فروگذارد اورا
تا سیزده روز دیگر بگذرد روز دوشنبه میشود بوقت تسقیه
مکررا بگوید که اُرَبّی هذا البذرَ فی سرعة القمر وعجلته پس دیگر
آب ندهد تا خشک گردد وباید که هر عنقودی از و در خریطه
باشد مضبوط تا چیزی از و بر زمین نیفتد وضایع نشود
واگر در وقت تساقی سبعه دعوات هر کوکب که نوبت اوست
بعد خاص بخواند عمل کاملتر بود واین دعوات در سر الاسرار
نیاورده اما این فقیر از حضرت شیخ المشایخ قدوة العرفاء شیخ
قطب الدین النبرغشی قدس سره این نکته را استماع نموده وآن
دعوات را یاد گرفته بود از روی مهربانی وشفقت بر طالبان
درین ترجمه داخل گردانید تا نقصان بدین عمل نرسد وصل
دوم در دعوات کواکب سبعه سیاره • دعوت زحل که تعلق
بروز شنبه دارد که اول تسقیه است اینست نَعْجَفَاهم
فَجَاجِ اَفْجَحَ طَمَاخِ طَمُوخِ بَیْرُوحِ شَهْلُوخ قَفْدُوخ سَعْقُوشِ
اَنُوشِ هَیُوشِ اَیُوشِ اَجِبْ بِالَّذِی عَطَاکَ عُلُوَّ الشُّمُوخِیَّة

وبالاسم الذی احتجب به نور ربّنا فی سماء الغیوب اَجِبْ یا
کَشْفَائیل بحق هذه الاسماء وعدد قرأة این دعوت در کبیر
چهل وپنج است ودر وسیط پانزده ودر صغیر نه بهر عدد که
خواهد بخواند • دعوت مشتری که تعلق بروز پنجشنبه دارد
که نوبت تسقیه دوم است بَغْلَقِیَاشِ عَذْلِیشِ اَشْهَرْ
نیاشِ عَالٍ متعالٍ اَجِبْ یا صَرْفِیائیل بحق هذه الاسماء
والکلماتِ المطهراتِ بَفْحَفْحَفَةِ مَکَشِ کَشْتِ مقطع طمیشاش
اَلعَجَلْ العَجَلْ یا صَرْفِیائیل بحق الخدمة الخاصة دریائیل وَغَدْ
بیائیل وصَرْخیائیل وعدد تلاوت این در کبیر نهصد وپنجاه
است ودر وسیط چهارده ودر صغیر پنج • دعوت مریخ
که تعلق بروز سه شنبه دارد در تسقیه سیوم بَیْهَلُونَ قَرْبَهْرَ
خَرْبُوشِ اَبْرُوشِ لَهْیُوشِ ربّ العزة والسلطان طَوَاطُوا
یا عَدْثیار هَمیشا هَجْلِیز عَبْدَهیشا اَلُوآها العجل العجل یا
صَهْیائیل بحق هذه الاسماء اَجِبْ وعدد خواندن این دعوت
در کبیر هشتصد وپنجاه است ودر وسیط سیزده ودر صغیر
چهار • دعوت شمس که تعلق بروز یکشنبه دارد ونوبت
تسقیه چهارم است بَیْدَلُوشِ هَمْیَاشِ مُیْدَلادُوشِ رَهْمَقَاشِ
بَنْطَنَاشِ صَعْبُوشِ طَلُوشِ طَهَارِشِ اَجِبْ یا رُوفِیل بحق
هذه الاسماء یا رُوفِیائیل یا رُوقائیل وعدد قرأت این
دعوت در کبیر چهارصد است ودر وسیط سیزده ودر صغیر
چهار • دعوت زهره که تعلق بروز جمعه دارد ونوبت تسقیه
پنجم است وَاَبْدَاشِ عَلْبُوشِ هَمْقَلْیُوشِ دُرْمَاشِ طیماشِ
اَزْهُوشِ طَهْمَارِشِ اَجِبْ یا عَیْنَائیل بحق هذه الاسماء علیک

ونصاب این دعوت درکبیر دو صد هفده است و در وسیط
نوزده و در صغیر بالمرتبه ده و بالمرتبه یکی • دعوت عطارد
که تعلق بروز چهارشنبه است و در تسقیه ششم مَنُوشَ
اَیُوشَ حُلِی شیشا هَیْنَکَشِ دَارَشِ عَمْلَشِ دَرْمَرْشِ مَعُوشِ
دَنَشَمَ العجل یا میکائیل بحق هذه الاسماء علیک ونصاب
این دعوت درکبیر دو صد و هشتاد و چهار است و در وسیط
بیست و سه و در صغیر پنج • دعوت قمر که تعلق بروز دو
شنبه دارد و تسقیه هفتم است عَدَیَرَشِ هَارِیشِ اَبْرَشِ
مُطْلَشِ طَیْمَاشِ یَاشِ هَبْنَا نُوشَ دعانوش اجب یا جبرئیل
بحق هذه الاسماء و عدد قرائت این دعوت سیصد و چهل
است و در هر یک از وسیط و صغیر هفت والله اعلم

فصل دوم در خواص و منافع این حبوب که پیش ازین
گذشت که عناقید آن درخت را در خریطه‌ها باید کرد تا
حتی فوت نشود و چون حبات خشک گردد و جفافی
کامل یابد آنرا از جمیع قشور پاک باید کرد و بمراءات امتحان
باید فرمود چنانچه پیش ازین دانسته شد تا حب خفا
بدست آید و چون حاصل آمد بواقی حبوب را در آب راکد
باید که بیفکند و چون در آب افکند ببیند که بعضی از حبات
بر روی آب آید و بعضی در میان آب متحرک باشد و بعضی
ساکن گردد و بعضی در تنگ آب قرار گیرد و قدری از حبات
بیکدیگر ملتصق گردند و مقداری در تحت آب منشق
شوند و هر نوعی ازین حبوب برای کاری شایسته است
و خواص اینها در هفت وصل رقم اثبات می باید وصل

نسخه: درکبیر دویست

نسخه: هوبش ایوبش

نسخه: هاویش ابریش باشِ هینا یوشِ

اول در حب خفا و آن خاص برای همین کار است و آن حب
بواسطه امتحان در آیینه بدست آید فرا باید گرفت و نگاه
باید داشت و ازان شش نوع دیگر که گفته شد از هر یکی یکی
جمع باید کرد و بکوفت کوفتنی نیکو و پیراهن و سربالی باید
که اطراف آن سختیان باشد پس بوقت حاجت آن
جامه را باید پوشید و بدان حبات کوفته تبخیر باید کرد و در زیر
جامه مذکور پس ازان حب خفا در دهان باید نهاد تا غائب
شود در چشم مردمان باذن الله تبارک و تعالی وصل دوم
در منافع آن حبات که بر روی آب استاده بدانکه خاصیت
آن حبوب وجاهت است و قبول در قلوب سلاطین و عظمات
و برآمدن حاجات ازیشان و فور عزت و حرمت و مکنت
و حشمت میان عالمیان و توانگری و استغنا از خلق و چون
میل این حالات بدید آید هفت دانه از حبوب فوقانی یعنی
آنها که بر روی آب بوده اند بگیرد و هفت دانه شعیر اسود
و مثل او شعیر ابیض و بهمین عدد خردل سفید و مانند او فلفل
ابیض و هفت قطعه ملح اندرانی هر یک را بر شعیر و مجموع را
در خرقه پاکیزه افکند و بر بازوی راست خود بندد تا همه آنچه
مذکور شد مشاهده نماید و زیاده بر آن ان شاء الله تعالی
وصل سیوم در منفعت آن حبات که در تنگ آب قرار داشته
اند آنها برای عمارت خانها و نشاندن نهالها بکار آید هر گاه
از آن حبات مستقره چیزی در تحت بنائی یا در زیر نهالی نهند
آن عمارت سالها باقی ماند و از خرابی ایمن باشد و آن درخت
عالی و راسخ گردد و اگر آن حبوب را سحق کند و با آب مخلوط

ساخته در زیر درختی ریزند بزرگ شود و میوه بسیار دهد
بمرتبه که محل تحیر و تعجب باشد باذن الله تعالی وصل چهارم
در بیان حبات متحرکه که درمیان آب خاصیت آن حبات
قطع مسافات بعید است در زمان قریب چون کسی
خواهد که از بلدی ببلدی رود خواه بعید و خواه قریب
در موضعی رود که خالی باشد از مردم و دو دایره بکشد
یکی برای این بلدی که در وی است و نام این بلد در وی
نویسد و دایره دیگر در آن جهت که بلد مطلوب بر آن صو
صوبست و نام او بلد نیز در درون دایره بنویسد و بر گرد
هر دایره این اسما بنویسد بروجهی که تمام حوالی دایره را
فروگیرد و اگر کلمات با تمام رسد و از دایره چیزی باقی باشد
باز از سر گیرد و اسما اینست • لف مَیْطَطْرُون وهو
کَشْطَشْطَاسٍ کَیْطَهُوسٍ • بعد آن حبه از آن متحرکات
فراگیرد و قطعه عود قماری بر مجمره نهد و در دایره که باسم بلد
حاضر است ایستاده باشد و چون بخور در آتش افکند پای
راست را بردارد و در دایره مطلوب نهد و چشم فرو پوشاند
و چون رایحه بخور بمشام او رسد همچنان چشم پوشیده پای دیگر
بردارد و در دایره بلدی که مطلوب اوست بگذارد پس چشم
بگشاید خود را در بلدی مطلوب یابد بقدرت الله تعالی وصل
پنجم در نفع حبها که درمیان آب ساکن باشد و خاصیت آن
امساک لصوص است و بندگان گریخته و دواب فاره فرار
کرده چون دزدی در صحرا خواهد که از نظر نرود یا بنده گریخته
یا چارپایی غایب شود یکی از آن حبات ساکنة فی وسط الماء

بگیرد

نسخه
میطیطرون

بگیرد و با مقداری از سندروس بآتش نهد و نام آنکس با
نام آن حیوان ببرد آن مسمی بقدرت الهی قادر شود بر حرکت
از آن مکان که میباشد تا وقتیکه کس برود او را بگیرد
فصل ششم در بیان حبات منشقه خاصیت آن بغض
است و از نفرت چون کسی خواهد که میان دو کس دشمنی
افکند از حبهای شکافته دو حب بگیرد و هر یکی را بدو پاره
سازد و درمیان نان گندم کند و آن نان را منصف سازد
چنانچه هر قطعه از آن حب در نصفی از آن خبز افتد و
بنام آن دو کسکه خواهد نصفی بکلبی دهد و نصفی بگلبه
پس آن دو شخص با یکدیگر متباغض گردند و از یکدیگر
متنفر باشد وصل هفتم در حبات ملتصقه و آن برای
الفت و محبت است چون دو دانه ملتصق بگیرند و سحق
کرده با شکر بیامیزند بنام هر دو کسکه خواهند و در محل
مزج آن مسحوق با شکر بزنند و آنرا در طعام یا شراب بهر دو
دهند که میان ایشان دوستی عظیم پیدا شود و اگر بر طعام
ایشانه قادر نباشد آن مسحوق ممزوج را در حوض یا چاهی
یا چشمه یا کوزه که هر دو از آن آب میخورند بیفکنند آن
دو کس با یکدیگر مؤتلف و مستانس گردند چنانچه یکدم
از هم نشکیبند والله اعلم تمام شد کتاب سر الاسرار و در
دیگر این کتاب از مصنف آن چهار نوع دیگر از اعمال
اخفا نقل کرده اند و یک عمل در تدبیر خرج علاره در ذیل این
کتاب ایراد نمائیم اما از اعمال اخفا نوع اول بگیرد از حب
الخروع بیست و یکدانه و از خولنجان بوزن آن و سحق

کند مانند غبار شود پس بکیرد [illegible] و
اطعام کند او را نان میده که با مویز دانه بیرون کرده مخلوط
ساخته باشد مدت سه روز یکبار ازین طعام خوارنند و در
صباح روز چهارم ذبح کنند در دیکی سنکین خرد و باید که قطرهٔ
خون او خارج دیک نیفتد و اکر آن خون بر زمین ریزند عمل
باطل شود و بعد ها که تمام خون از جسد او بیرون آید آن غبار
مذکور را بر آن خون نثر کند و قلب مذبوح را بیرون آورده
بشکافد و هفت حبه از شجرهٔ مذکوره بر آن نهاده شکاف را
بخیطی محکم بدوزد و در دیک افکند و میانهٔ آن خون و یک
شب در زیر او آتش قوی برافروزد تا آنچه در قدرست
پاک بسوزد و چون روز شود سر دیک بکشاید و در آن
حبات نکاه کند پس هرچه سوخته است باز در دیک
اندازد و آنچه سالم است نکاه دارد و رمادی که در دیک
باشد در کاغذی محفوظ سازد و چون خواهد که از نظر مردم
غائب کردد یکی از حبوب سالمه را در زیر زبان کیرد و اسماء
مختصه بدعوت زحل بخواند و آن رماد محفوظ چیزی در
کریبان و آستین خود ریزد که در وقت و ساعت مخفی
کردد و پیش ازین در فصل رمادات مانند این عمل مذکور
شد و چون در آن نسخه با آن تفاوتی بود اینجا ثبت نمود
نوع دوم بکیرد رأس [illegible] که یک شعرهٔ
او سفید نباشد و از حبهٔ معروفه هفت دانه بستاند و دو
تا در درون دو چشمهای او و پنج عدد در دهان او نهد وقتی
که زحل در شرف باشد و اکر در اقلیمی از اقالیم و بلدی از

بلدان که متعلق بوی باشد این عمل کند ابلغ و اکمل باشد
و اکر او را در شرف نیابند در یکی از دو خانه خود یابد یا در یکی
از خانهای مشتری و اکر میسر شود مقارن مشتری باید یا بر
تثلیث یا تسدیس و نظر عطارد بوی از تثلیث و تسدیس
لازم است و در وقت کاشتن حبوب در موضعین مذکورتین
باید که دعوت مختصه بزحل بخواند و از روحانیان مؤکله
بر او استعانه جوید در عمل خود پس رأس مذکور را ببرد
در موضعی که کشنیز کاشته اند و در آن زمین بقدر ذراعی
حفره بکند و آنرا دفن کند و بخاک پر سازد و تسقیه کند به
[illegible] که مانند آب ساخته باشد همچنین
تا چهل روز تربیت کند و در محلی که آب باید داد بهمان [illegible]
مذکور اسقا نماید تا آن درخت بروید و میوه فرو
بندد و برسد آنکاه روز شنبه پیش از طلوع شمس بچیند
و امتحان کند چنانچه مذکور شد و چون حب الخفا حاصل
شود دعوت زحل بخواند و کوید اُخفونی بحق هذه الاسماء
که همان مخفی کردد نوع سیوم بکیرد [illegible] و فارهٔ
اللیل یعنی [illegible] و هر دو را بکشد و بر چهرهٔ مردم
مصروع که نوبت صرع او روز چهارشنبه باشد بنهد پس
آن خون را فرا کیرد و بریشهٔ از ریش هدهد این اسما را
بنویسد بر خرقهٔ پاک جدید و رأس هر دو مذبوح را آن خرقه
بپیچد و بر عضد ایمن بندد و برود هرجا که خواهد کسی او را
نه بیند و اسما اینست • شمشخ طفخ همسلخ هطلمیخ نوع
چهارم و این اشرف ابوابست و احسن و ارباب نوامیس را

بدین عمل اعتقادی تمام هست بگیرد [symbols] برتی
و بر کف خود نگاه دارد در آفتاب پیش از نیم روز پس اگر
بیند که سایه دارد بیفکند و دیگری بردارد و همین امتحان
کند تا وقتیکه یکی بدست آید او را سایه نباشد پس پوست
او را باز کند و مدبوغ سازد بنمک و قرظ و این عمل وقتی بجای
آرد که صائم باشد و بر طهارت باشد آنکه طاقیه بدو زد که
او را پنج ترک باشد و آن پوست را به پنج قطعه کند بشکل
ترک طاقیه و بر هر قطعه این اشکال را بنوید [symbols]
[symbols]
یا هیا شراهیا ادونای اصباوت و هر یک ازین قطعها را
بر ترکی دوزد بسوزن مس و خیط قطن و باید که در وقت
دوختن قمر متصل باشد بمشتری از برج ثابت و همین اشکال
را بر عصابه طاقیه نوید با این آیت را که وجعلنا من بین
ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون
پس هر گاه که خواهد این طاقیه را بر سر نهد و باید که با
طهارت باشد و سورة والعادیات تا میخواند تا نقعا و
این صورت خوبترین صورت خفا است والله اعلم. اما
تدبیر خرج مدار این عمل بر [symbols] که [symbols]
[symbols] است و بر انواع مختلف
معمول شده و اشهر آنستکه در اول بهار و اصح آنستکه
در آخر فصل بهار بیارد چوبی از [symbols]
که در صحرای بی آب رسته باشد و از آن سیخی تیز بتراشد
و بکنار جوی بهار رود و بنگرد تا کجا دو [symbols]

[symbols]

نسخه: و صفه فهل عه معوق ...
و در نسخه دیگر صفه این افزوده است در مرتبه هشتم

[symbols] شده اند آهسته آن سیخ را بر پشت ایشان نهد و
زور کند بمثابه که سیخ از هر دو بگذرد که بر زمین رسد پس
در دهن هر یک [symbols] نهد و دهان ایشان با
با بریشم سبز بدوزد و سیخ برکشد و هر یکی را در کوزه نو
کند و بر سر چهار راه که جوی آب روان باشد هر کوزه را
در یک طرف جوی دفن کند در حفره که عمق او یک ذراع
باشد و سه روز بگذرد و درین مدت شب و روز از محافظت
آن غافل نباشد و شبها کسان بصور مختلفه بیایند و او را
تخویف نمایند باید که مطلقا نترسد و بدعوت عطارد و اسماء
روحانیت او متکلم باشد بعد از سه شبانه روز کوزه ها
بیرون کند بیند هر دو [symbols] را که بیکجا جمع شده اند
و پیش از آن باید که هر یکی را بعلامتی خاص معلم ساخته
باشد تا معلوم شود که مستقر کدام است و متحرک کدام
است پس مستقر را نگاه دارد و متحرک را خرج کند که هر
جا که رود و هر چند خرج کند باز نزدیک مستقر آید مترجم
گوید که اگر بحسب واقع آن متحرک نزدیک صاحب متاع
بماند و مثل او باز آید و هر جا میرود میماند تا آن مسلمان را
زیانی نرسد و این عملی است در غایت خوبی و آسانی و
معیشت بدین عمل در غایت سهولت گذرد اما از عزیزی
که این عمل کرده بود استماع افتاد که آن متحرک نزد خداوند
کالا نمیماند و نزد مستقر می آید و برین تقدیر خرج او مشکل
بود نوع دیگر بگیرد دو تنکه احمر یا ابیض و بر یک صفحه از
آن دو حرف حرف سورهٔ اخلاص تا نصف بنوید و این

سوره با بسمله شصت و شش حرفست بعدد اسم الذات
یعنی الله و نصف اول او سی و سه حرفست برین وجه
ب س م ال ل ه ال رح م ن ال رح ی م ق ل هو ال ل
ه اح د ال ل ه چون بر یک صفحه از یک تنکه این حروف
مفرده بنویسد بر صفحه دیگر این طلسم را کتابت کند برین
[symbols] وجدا
نگاه دارد پس [symbols] دیگر بیارد و بر یک صفحه
آن تتمه حروف آن سورهٔ جلیله بطریق افراد بنویسد برین
نمط ه ال ص م د ل م ی ل د و ل م ی ول د و ل م
ی ک ن ل ه ک ف و ا اح د ه و بر صفحه دیگر این طلسم را
رقم زند [symbols] و این
را نیز جدا محافظت نماید پس بکیرد دو [symbols]
یکی مذکر و یکی مؤنث و منقوش اول را در فم مذکر نهد و
برشته سبز بدوزد و مرقوم ثانی را در دهان مایه نهد و
برشته سرخ بدوزد و زمین را یک کز حفره کند و هر دو را
در خاک مدفون سازد باهم تا مدت هفت روز بعد از
آن بیرون آرد و بعلامتیکه قبل ازین کرده باشد بداند که
مقیم کدام است و مسافر کدام هر دو بیکجا مجتمع شده باشند
پس مقیم را مجاورت فرماید و مسافر را بهر طرف که فرستد
رود نزد مقیم باز آید بسرعتی تمام بعنایة الملک العلام
خاتمه در اشیاء متفرقه مشتمل بر دو فصل فصل اول
در صورتی چند عجیب و غریب که محتاج الیه است بر پنج
وصل وصل اول در تکلم نائم یعنی چون کسی خواهد

که

که از افعال و احوال کسی خبر یابد و در بیداری از او معلوم
نتواند کرد عملی بجای آرد که آنکس در خواب بسخن آمده
سائل را بر مخفیات اعمال خود اطلاع دهد و آن عمل
بر انواع است نوع اول [symbols]
بکیرد و در سینه نائم نهد و سخن پرسد و اگر نائم زنی
باشد زودتر اثر کند و هر چه در دل دارد بگوید نوع
دوم [symbols] بر کف دست
کیرد یا در کف مالد و کف را بر ران نائم نهد و از او
استنطاق کند هر چه پرسد بگوید و راست گوید و خبر
نداشته باشد نوع سیوم [symbols]
[symbols] بر سینه زنانی نهی که خفته باشد و از ایشان بپرسی
هر چه کرده باشد بگوید و خبری از آن ندارد فصل دوم
در رؤیت دفاین و استخراج آن قبل ازین برای این صورت
در باب اکتحال دو عمل نوشته شد و این خانه از سیمیا بلکه
دو نکته از علم عزایم مکتوب میکردد امام بعلبکی رحمه الله
تعالی در رساله خواص الحروف آورده که بنویس بر صفحهٔ
[symbols] این شکل را و بر کردن [symbols]
[symbols] ازرق به بندد و او را در موضعیکه کمان میبری
سرده پس جا که منقار بر زمین زند آنجا دفینه ایست
یا مال یا متاع یا سحر و شکل مذکور اینست و در کتاب
دیگر نیز گفته که بکیر [symbols]
[symbols] یا [symbols] و بر
حریر سبز بخون کبوتر خانکی این کلمه بنویسد [symbols] و بر

نسخه

کردن او بندد و قدری از سیماب در گوش او ریزد و چشم
اش بر بندد و رها کن پس آنجا که دفینه باشد بایستد
وصل سیوم در رؤیت جن در وصل اکتحال و درین باب
سه عمل نوشته شده و اینجا از علم عزایم پنج نکته آورده
میشود نکته اولی امام بعلبکی فرموده که بنویس بر پوست
مار بخون کبوتر سفید بیست و نه حرف الیاء علی طریق الالو
الانفراد بخط طولانی آنکه آن جلد را بسوزاند در وقتیکه
قمر در سرطان باشد بتسدیس مشتری و آن رماد نگاه دار
پس اگر کسی بدآن رماد اکتحال کند دیدهٔ او از عارضه بیاض
ایمن باشد و اگر مرارهٔ ᐁ X ااا ᐁ X با آن اضافه
نماید و بدآن مکتحل شود اشخاص روحانی بنظر وی در آیند
نکته دوم و هو در کتاب خواص الحروف آورده که مربعی مستطیل
بکش و در و هفت الف بنویس در سطری و در تحت او
هفت واو و در تحت هفت جیم و باز در زیر او هفت
الف و در زیر او چهار دال برین رسم

ااااااا
ووووووو
ججججججج
ااااااا
دددد

و باید که بخون حمامهٔ بیضا بنویسد در
خرقه پاک و آنرا باتش نرم بسوزاند
و رمادش را پاکیزه نگاه دارد پس کحل اصفهانی را که
بگلاب سحق کرده باشد دیگر پاره بذهب محلول بر مس
احمر بساید و بعد از جفاف کحل سازد و هر که بدآن اکتحال
نماید اشخاص روحانیت را به بیند نکته سیوم اگر کسی
خواهد که پریان را بخواب بیند و با او سخن گوید باید که
بگیرد آینه از ... پاکیزه سفید و این حروف را

بر پشت

بر پشت آینه نویسد ااا۸ا۹ااااا و در زیر
سر خود نهد و باید که خانه خالی بود و چون تکیه گیرد با هیچ
کس سخن نگوید و هفتاد بار سوره اخلاص بخواند و بخور
بسوزد بدم حجام و میعه و شحم ذئب پس معاینه جن را
به بیند و هرچه پرسد از غائب و دفینه و سحر و دزد و امثال
آن از ایشان جواب شنود نکته چهارم بر کف دست خود
نویسد و تنها خسبد یکی از پریان بیاید و از هرچه خواهی
او را در خواب خبر دهد اینست • بسم الله هث یهث
نکته پنجم بنویس بر ابهام چپ و بخسب و با کس سخن
مگوی که یکی از پریان بیاید و ترا از آنچه خواهی در خواب
خبر کند امّا باید که نترسی و دل قوی داری اینست شمون
یهوه شروه فصل چهارم در تسخیر سباع ᐁ ااا X
ᐁ ااا ᐁ ... X ااا ... را در زیر کفش و
موزهٔ خود نهد بشرط آنکه نه بر زمین باشد نه بر کف پای
بلکه او را مس کند بلکه در درون جرم پنهان سازد پس
جمله ددان صحرا مسخر وی شوند اگر مثلا بر شیر سوار شود
او را آفت نرساند و فرمان او برد و اگر زبان ...
ب را بدستوری که گفته شد در زیر کفش بالای جرم
پنهان کنی پس هیچ سگ بر روی تو بانگ نکند و نزدیک
تو آید و مطیع و فرمان بردار تو گردد و بهایم سباع جمله
بقید تسخیر تو آیند فصل پنجم در زرع الساعة و آن
چنانستکه تخمی را که بکارند فی الحال بروید و ثمرهٔ خود
بنماید و این از صنایع غریبه است بگیرد ...

نسخه ااا ال ب دح ااا
نسخه دیگر اطا۹۹ا اا

نسخه بسم الله شهت بهشت
بهشت بهشت
نسخه شهت شهت هث هث
شهت شهت

[illegible] وبیاغارد در [illegible] هفت روز در آن آب
پس بیرون آرد و بر روی کاغذی در آفتاب بسط کند
هفت روز دیگری پس در رکوبی از کرباس نو بپیچد
ونگاه دارد و چون خواهد که این عمل بجای آورد باید
که از طین محراث که در وقت حرث بر وی جسبیده باشد
گرفته و خشک کرده و در صرّه باید که با خود نگاه دارد
پس در وقت کار بیارد قدری و فرش کند بر روی زمین
یا در ظرفی بزرگ و حبّ مذکور در وی مخبو سازد و آب
گرم بر وی ریزد چنانچه نم بتخم رسد و بمندیلی بپوشد و مردم
را بسخن مشغول دارد تا بعد از ساعتی آن تخم بروید
و برگهای بزرگ کند و ثمره بدید آرد پس هر کسرا که خواهد
از آن ثمره بدهد و خود نخورد چه راکه بروی اصل آن معلوم
است و در کتابی دیگر فرموده که [illegible] مغموس
فی [illegible] در سایه تربیت باید کرد نه در آفتاب
و تحقیق این عمل بتجربه باز بسته و از مردی ثقه صاحب
تجربه استماع افتاد که تخم منقوع هفت روز در آفتاب
گرم باید نهاد و [illegible] محراث هفت روز بر روی
کاغذ در سایه فرش باید نمود تا خشک گردد والله تعالی
اعلم نوع دیگر بگیر از گل مذکور و خرد خرد بساید و [illegible]
[illegible] هندی در وی بکارد و آب سرد بر آن
رش کند و بمندیل بپوشد که زود بروید و روید نیکو نوع
دیگر تحویط کن موضعی را و چهار میخ از حدید بر اطراف او

فرو

فرو برد سر او را بمندیلی بپوش و گل مذکور در وی ریزد و
اوراق از [illegible] بگیرد و بر بالای آن افکن
پس نهالهای لطیف رقیق از عیدان ریحان در وی
غرز کن و تخم پروجر را در میان آنها پنهان ساز و آب ده
که اندک زمانرا بروید و بزرگ شود و میوه دهد باذن
الله تعالی فصل دوم در ارباب فصول و ایام و لیالی
و ساعات محتوی بود بر دو وصل است وصل اول
در ارباب فصول و لیالی و ایام بباید دانست که ارباب
فصل بهار در اول فصل مریخ است و در وسط زهره
و در آخر عطارد • ارباب فصل تابستان در مبداء فصل
قمرست و در اوسط شمس و در منتها عطارد • و اول
فصل خریف تعلق بزهره دارد و اوسط بمریخ و آخر
بمشتری • مبداء فصل شتا اول او متعلق است بزهره
و وسط بزحل و آخر بمشتری • اما ارباب ایام و لیالی
روز شنبه و شب چهارشنبه از آن زحلست • روز
یکشنبه و شب پنجشنبه از آن آفتاب • روز دوشنبه
و شب آذینه از آن قمر • روز سه شنبه و شب شنبه از آن
مریخ • روز چهارشنبه و شب یکشنبه از آن عطارد •
روز پنجشنبه و شب دوشنبه از آن مشتری • روز آذینه
و شب سه شنبه از آن زهره چنانچه درین جدول مرقومست

کواکب	زحل	شمس	قمر	مریخ	عطارد	مشتری	زهره
ایام	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	آذینه
لیالی	چهارشنبه	پنجشنبه	آذینه	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه

وصل دوم در ارباب ساعات هر کوکبیکه روزی یا شبی
دارد ساعت اول وهشتم از آن روز یا شب از ان اوست
ودوم ونهم از آن کوکبیکه ماتحت اوست در فلک همچنین
میرود تا باخر واین صورت بتفصیل درین جدول نموده میشود

سه‌شنبه	دوشنبه	یکشنبه	شنبه	جمعه	پنجشنبه	شب چهارشنبه	شب
جمعه	پنجشنبه	چهارشنبه	سه‌شنبه	دوشنبه	یکشنبه	روز شنبه	روز / ساعات
زهره	مشتری	عطارد	مریخ	قمر	شمس	زحل	اول
عطارد	مریخ	قمر	شمس	زحل	زهره	مشتری	دوم
قمر	شمس	زحل	زهره	مشتری	عطارد	مریخ	سیوم
زحل	زهره	مشتری	عطارد	مریخ	قمر	شمس	چهارم
مشتری	عطارد	مریخ	قمر	شمس	زحل	زهره	پنجم
مریخ	قمر	شمس	زحل	زهره	مشتری	عطارد	ششم
شمس	زحل	زهره	مشتری	عطارد	مریخ	قمر	هفتم
زهره	مشتری	عطارد	مریخ	قمر	شمس	زحل	هشتم
عطارد	مریخ	قمر	شمس	زحل	زهره	مشتری	نهم
قمر	شمس	زحل	زهره	مشتری	عطارد	مریخ	دهم
زحل	زهره	مشتری	عطارد	مریخ	قمر	شمس	یازدهم
مشتری	عطارد	مریخ	قمر	شمس	زحل	زهره	دوازدهم

وبعد از تحقیق این نکات باید که چنانچه مذکور شده در
اعمال سیمیا در هر فصلی ودر هر روز شبی ودر هر ساعتی
از ارباب آنها غافل نشوند واسماء ایشان بر زبان
رانده بدعوت اشتغال نمایند وهر کوکبی را دعوتیست

چنانچه

چنانچه بتفصیل در ترجمهٔ سر الاسرار گذشت ووصیت
آنستکه عامل بیقین داند که حضرت حق سبحانه وتعالی
قادر وفاعل مختارست وهرچه خواهد کند واورا مسبب
الاسباب باید دانست واسباب را وسائط ظهور
آثار وقدرت او باید دانست وشناخت ودر هر عملی
که کند نظر بر عجایب صنع الهی باید داشت تا آن نظر
نظر عبرت باشد فاعتبروا یا اولی الابصار • وباید که
طریق زهد وورع وحلال خواری ودیانت را فرو نه
گذارد ودانش را وسیله مال وجاه نسازد که مال
عرضی است فانی وعلم جوهریست باقی سخن حضرت
امیرست کرم الله تعالی وجهه • فان المال یفنی عنقریب •
وان العلم باق لایزال • وبهیچ وجه نباید که این اسرار را
با نامحرم گفت واز اهل ومستحق دریغ نباید داشت
وهر که سر مکتوم را از بیگانه مستور نسازد اورا با
حقایق اشیا میسر نشود • والله تعالی میسر الامور •
وهو علیم بذات الصدور • تم المقصد الاول • بتوفیق الله
تعالی عز وجل • **مقصد ثانی** در علم ریمیا وآن شعبذات
باشد وتوابع آن چون حیل ودکوک وامثال آن در
دو اصل وخاتمه مرقوم رقم تبیین میگردد اصل اول
در شعبذه وانواع آن بسیار است واز جمله چهارده
نوع در چهارده فصل مذکور میگردد فصل اول در عجایب
بیوت وان پنج وصلست وصل اول بیت الذهب
وآن خانه باشد که درون او تمام زر خالص نماید وسلاطین

چین و هند همچنین میکنند و هرکه بدان خانه درآید چشم
او از براقیة آن خیره کردد و نتواند که نیز در آن خانه نظر
کرد پس فرا کیرد بورهٔ ارمنی و در آب کن و بکیر صفر البیض
و بر صلایه افکن سه شبانروز و هرچند در سحق خشک
کردد و آب بوره در وی ریزد و بعد از سحق و تسقیه از
غبار نکهدارد باحتیاط تمام پس ازان بستان [illegible]
[illegible] که در غایت
صفرت باشد و بکوب کوفتنی درشت و در اناء زجاجی
افکنده خل خاذق یا خماض اترج مصعد بر وی ریزد چنانچه
دو انکشت بر زیر او بایستد و هر روز سه بار حرکت ده
و هرچند سرکه سیاه میشود میریزد و عوض آن سرکهٔ
صاف بریز تا وقتیکه دیگر خل متغیر نشود و چون بدانجا
رسد پس او را خشک سازد و بآن مسحوق مذکور اولا سه
شبانه روز سحق سازد و بعد ازان خشک سازد و در تشویه
نه در کوزه حزف مطین بآتش معتدل یکشب و بعضی
کفته اند در کوزه زجاجیان تشویه دهد و بامداد بعد
از سرده شدن اخراج کن و بردار و از غبار و نم محفوظ دار
پس بکیر ازین دوا دو جزو دیگر جزو از علم اصفر صفایحیکه
باب سحق کرده باشی و مجموع را بر بیاض البیض ملون بزعفران
سحق کن قدری شریشم ماهی بزعفران محلول کن بر آتش
و خانه را که پاک باشد و مجصص بدان طلا کن و چون
خشک شود بدهن چینی مدهون سازکه بلون ذهب
نماید بلکه درخشنده ترکه ناظر را فتح بصر نباشد وصل

دوم بیت النیران و آن خانه باشد که چون بدان درآیند
دیوارش را مانند آتش افروخته بینند و چون آفتاب
در وی افتد آتش عظیم در وی مرئی کردد و این بغایت
عجیب است بکیر نورهٔ غیر [illegible] و سحق کن
و او را در پوست پس نصف وزن او بکیر [illegible]
[illegible] و مثل ربع آن صمغ حبة الخضرا و هر
دو را سحق کن و با نوره بیامیز پس فرا کیرد [illegible]
[illegible] اسود و برابر وزن آن نوره و سحق نمای
و هر دو را باهم بیامیز و سحق کن تا اختلاط تمام تا امتزاج
کامل یابند پس این مخلوط را بدهن الزبد یا دهن [illegible]
[illegible] عجین سازد و بر دیوار و سقف خانه طلا کن
و بکذار تا خشک شود پس بکیرد دهن [illegible]
[illegible] خالص و اندک اندک از آن در روی دیوارها مالکه
در حال مشتعل کردد و چون آفتاب درین خانه افتد
زبانه آتش بلند بدید آید بمثابه که ناظر متحیر کردد وصل
سیوم و آنخانه ایستکه هرکه بدو درآید بشب آفتاب
را مشاهده کند و طریقش آنستکه [illegible]
[illegible] بکیرد و در کوزه نو کند و برابر او بستاند زرنیخ
اصفر و جدا سحق کند و مقداری از [illegible]
[illegible] با وی بیامیزد و در آفتاب بیاویزد تا مدود کردد
پس موضع دوا را تجدید کند و آنچه در اول مذکور شده
بر موضع دیدان ریزد و بکذارد تا آنرا بخورند و یکدیکر
را نیز بخورند و یک دودهٔ بزرک بماند پس او را در

دو درخم دیگر ربع آن

دیگر بار

بیت الشمس

مرغ

غایت آفتاب بگذارد تا بمیرد و چون بمیرد بگیرد و خشک
کرده سحق نماید و باوی برجامی ابیض طلا کند و جام را
برطاق نهد در پیش روزنه که در خانه باشد و بپوشد
پس بستاند بوزن دانگی ذراریح و تبخیر کند که خانه سیاه
گردد و آن جام مثل آفتاب نماید بلکه نور او عظیم تر در
نظر آید و اگر از دوده مسحوق بگیرد و با برابر او ذراریح
و سه برابر او از بیخ شجرة سراج القطرب و برابر او از
یبروح و با یکدیگر سحق تمام نماید و [illegible] الجام
عجین کند و تجفیف کند در ظل شرط کلی است پس
هرگاهکه خواهد بشب تاریک یا خانه تاریک آفتاب
بنماید تبخیر کند و بعضی را ازین حبوب که ضوء برابر
روشنی آفتاب در آن خانه بدید آید وصل چهارم
بیت المدهش والموت و این خانه ایستکه هرکه بدو
در آید در حال بیهوش گردد اگر یک ساعت در او
توقف کند بمیرد و سلاطین هند مثل این خانها می
سازند بواسطه مصلحت ملکی چنانچه مخفی نیست و
این انجب عجایب بپوست بگیر [illegible]
[illegible] از او داج ایسر واز [illegible] الجا این برابر او واز
حوافر الخیل مساوی هریک و مجموع را در انای زجاجی کرده
بچوب متحرک بسازد تا وقتیکه اختلاط تمام نماید پس بگیر
مثل ربع مجموع از شیر زق و نصف شیر زق شبرم و هر
دو را بکوب و در دم دمار ریز بعد از ان همه را بیکدیگر
خلط کن و بر دیوار و سقف خانه طلا کن و باید که در

سازد و تحبیب

زلف

وقت

وقت طلیه منفذ دماغ را بقطنیکه بروغن بنفشه بادام
آلوده باشد مسدود ساخته باشند و بعد از طلیه رود
از خانه بیرون آید و چون ازین عمل فارغ شود تدخین
کند خانه را بچهار چیز دال ری ح و لا [illegible]
[illegible] بر هم [illegible] اجزاء برابر و چون از تدخین
باز پردازد و خانه را در بندد و منافذ محکم بر وجهی که
بخار بیرون نرود و هوا بود در نیاید پس بعد از سه
روز هرکه سوی آن خانه شود بیهوش گردد و هرکه بدرون
رود یک ساعت قرار گیرد بمیرد و آنچه بیخود شده باشد
اگر خواهند که باخود آید او را از حوالی این خانه دور
باید برد و بدهن بنفشه خالص صعود باید نمود تا بهوش
آید وصل پنجم بیت الجنون باشد هرکه در آید متحیر
و مجنون گردد و اثر صرع بر و ظاهر گردد و بعد از ساعتی
بخود و باهوش آید بگیرد [illegible]
[illegible] و سحق کند با مثل ربع او
برقیشای ذهبی و این مسحوق را در آب حل کرده
صورت عظیم هائل بر دیوار خانه بکشد چنانچه آن
دیوار را زو پر گردد پس تصویر باید کرد بر سرای صورت
تاجی از زهرهٔ آن ماهی که او را انظر گویند و برابرین او
صورت مردی که ماهی در دست او باشد و بر بسیار
او زنی که صورت ملحی در دست دارد پس بستاند
حجر مقناطیس و نرم بساید مانند کحل و نگاه دارد و
چون خواهد که کسرا مبهوت گرداند بکحل مذکور مکتحل

مشعلهٔ غیر منطفیه

گرداند و بدین خانه درآرد فی الحال مدهوش گرداند و عقل
از وی مسلوب شود و بعد از زمانی نیک بخود آید
فصل دوم در عجایب کرات و فتائل و آن هژده
وصلست وصل اول کردهٔ مشعله و کردهٔ آبست
که چون برافروزد فرو نمیرد و اگر آب با سرکه برو ریزند
فوت اشتعال او زیادت گردد بگیرد ▽ I X
ااا X I ٣ ٩ H طالقونی و از و کره بسازد پس
بستاند از I ٥ H غیر ٣ ٩ ٨ ≡ ٥ جزئی و
از بازردقنهٔ نصف جزوی و با یکدیگر عجین کند و بوزن
قنه مرارهٔ سلحفاة بریه و مثل او زهرهٔ سنگ پشت
بحری و به آن درآمیزد و نگاه دارد پس بگیرد از
H H X H ٥ I یا بس آن مقدار که خواهد و سرها
و پرها و دمهای ایشان از دور کند با مثل زیبق خالص
و دفن کند آنرا در زبل رطب مدت چهل شبانه روز
و در هر پنج روز تجدید زبل کند و همیشه آنرا باب گرم
تربیت نماید بعد از چهل روز همین زرد شده باشد
آن کره طالقونی را بدین دهن بیالاید و اجزاءِ مذکوره
محفوظ بدارند و تجفیف کند تا وقتیکه محکم شود و دیگر
باره بدین دهن ملطخ کرد و آتش در وزند که مشتعل
گردد و هر چند کسی در اطفای او کوشد میسر نشود مگر
آنکه قطعه نمد را سه شبانه روز در سرکه آغارد و بعد
از آن کره را بدان غمر کند و سه روز همچنان مغمور بگذارد
تا شعله او فرو نشیند و این کره در مشعله باید نهاد

یعنی

وبرافروخت

وبرافروخت و اکثر این مشعله سلاطین را بکار آید وقتی
که در شب سوار شوند و بارنده که بدید آید و بادها قوی
وزد نوع دیگر عجبتر بگیرد یراع و او جنسی از ذراریح
است که چون شب تیره طیران کند روشنی او چون چراغ
نماید و او را خشک کرده با زیبق خالص سحق نماید و در
شیشه صافی کرده سرش به جهروج و ملح محترق
محکم بربندد و در زبل نهد و هر هفت روز تبدیل زبل کند
تا وقتی یراع در آن روغن حل شود پس بگیرد ٨ H H
از ااا ٥ یا ٢ I H ٥ H و بر موضعی ترکیب کند
و بمحلول مذکور بیالاید بر بیشه از جناح همان طائر و آتش
بروی افروزد که فی الحال مشتعل گردد و هر چند باران
به او بارد یا برف برو ریزد یا خاک برو پاشند منطفی نشود
و چندانکه آب بروی ریزند اشتغال او زیاده شود
و انطفاء او میسر نیست مگر بنمد مبلول در خل چنانچه
در عمل سابق مذکور وصل دوم فتیلة التصویر فتیله ایستکه
چون افروخته شود مردم یکدیگر را بصورت ملائکه بینند
از آتش آفریده شده و این عمل بر آن وجهست که عین
سلوی و آن مرغیستکه حق تعالی بر قوم موسی علی نبینا
و علیه الصلوة و السلام نازل گردانیده بود بآیت را آن
چنین حیث قال جل ذکره و انزلنا علیکم المنّ و السلوی
و چون دیدهٔ او بدست آید آنرا در یکدیگر باید مالید و
در اناءِ زجاجی هفت روز تسویه باید داد چون حضان
الطیر پس آن مقداری H ٥ ااا صافی با او آمیخته

نمود نه فرشتگان

در چراغدان سبز باید کرد و فتیله از قطن بوی ملطخ ساخته
درمیان مجلس باید افروخت تا هرکه در آن مجلس
باشد یکدیگر را بصورت فرشتگان بینند از آتش
او را نیز بهمان هیئت بینند و این بغایت عجیبست

فتيلة الزنج

وصل سیوم فتیلة الزنج و این فتیله ایستکه چون در مسرجه
برافروزند مردم یکدیگر را بصورت زنگیان بینند با
روی های سیاه و موی های جعد و لبان سطبر و عملش
چنانستکه فتیله از خرقه ناووس بارکول سیاه بروغن
زنبق که مخلوط [رموز] ملطخ ساخته
در مسرجه سیاه تعبیه کند و دهن الزنبق بر بالای آن
ریزد و برافروزد و در وسط مجلسکه آن صورتیکه مذکور
شد روی نماید نوع دیگر بگیرد [رموز]
و فتیله از وی مرتب سازد و در چراغدان آهنین بروغن
لاولا برافروزد اما باید که در آن خانه چراغی نبود غیر ازین
و در وقت سکر عظیمتر بود نوع دیگر در [رموز]
[رموز] مقداری که [رموز] فصا
رین در افکند و بدین روغن چراغ افروزد فتیله کتان
خالص باید خاصیت همینست نوع دیگر جر براق د [رموز]
[رموز] مدقوق و با یکدیگر برآمیزد فتیله
از [رموز] مطروح در [رموز] بدان
ملطخ سازد و بروغن زیت برافروزد و در کتاب دیگر
هستکه [رموز] و [رموز]
[رموز] چون باهم برآمیزند و فتیله بر آن آلوده در مسرجه

نهد

فتيلة المشوه

نهد و بدهن الحل برافروزند همین خاصیت دهد وصل
چهارم فتيلة المشوّه فتیله ایستکه چون برافروخته شود
وجوه حضار مجلس بغایت مشوه نماید چون جمعی بسمت
مسخ مبتلا شده اند بگیرد استخوانهاکه در [رموز]
[رموز] است و باید که آن حیوان
مشوب بلون دیگر نباشد و مقداری از [رموز]
[رموز] و مأخوذ اول را سحق کند و مأخوذ ثانی را ذوب
نماید و هر دو را باهم ممتزج گرداند و از خرقه ناووس فتیله
سازد و بدین دوا ملطخ گردانیده در چراغدان برافروزد و
باید که چراغ اخضر باشد بدهن زیت صافی مملو تا آنچه
مذکور شد روی نماید و هم درین کتاب آورده که [رموز]
[رموز] بگیرد [رموز] با او برآمیزد و خرقه ناووس را فتیله
کند و با آنها که گفته شد ملطخ نماید و [رموز] بروی
نشر کند و بروغن لاولا برافروزد رویهای حضار آن مجلس
بصورت همان حیوان نماید و شرط کلی در عمل فتایل سد منافذ
و اغلاق ابواب است فافهم در صحیفهٔ اسکندر نیز بدین

فتيلة الحيات

وجه آورده وصل پنجم فتيلة الحيات و آن فتیله ایستکه چون
روشن شود تماثیل حیات عظام در نظر آید و عمل او برین
نوعست که بگیرد [رموز]
[رموز] و فتیله از خرقه مطروح بدان بیالای [رموز]
[رموز] را در جوف آن نهد و بدهن زنبق در سراج اسود
یا اخضر برافروزد و در بعض رسائل آورده که فتیله از
جلد [رموز] کند و بروغن نفت برافروزد و هم درین

كتاب مذكوراست ااا V ا:ا ا ٥ ∞ رابگیرد ونگاه
دارد و ااا ا ٩٥ اورابگیرد و باکاغذ برآمیزد وخرقهٔ
ناوس قدیم را ااا V ا:ا وی پیچد بعدازآن کرآن
ممزوج را درمیان آن نهاد و مقداری از دهن شحم ا
٥ X ااا باروغن زنبق برآمیزد درسراج ریزد و
منافذ پیست را استوار کند وازسطح وشحم مذکور قدری

فتيلة العقارب

برآتش نهد این عمل بظهور رسد وصل ششم فتیلة
العقارب خاصیت او آنستکه چون افروخته گردد
وآن موضع پراز کژدم نماید بگیرد ااا V ا:ا ا ٥
X ااا واذناب وعقد E X H ب کبار و
وبیض X V ∇ ٨ V وهمه را بهم سحق کند ومفتولی
آلوده بدهن زنبق برافروزد واصل آنستکه قبل ایقاد
فتیله به بیض المذکور تبخیر کند وحبس دخان اصل کلیست که
هوا متلاشی نشود واگر یکی یادو از E H ب برآتش
افکند عمل کاملتر بود وصل هفتم فتیلة الطیور چون این

فتيلة الطيور

فتیله مشتعل شود مرغان سبز وعصافیر وامثال آن بنظر
درآید که طیران می نماید وهیچ یک از ایشان بدست
نمی آیند وعملش بدین نمط استکه بگیرد H ٩٥ X V
X E ٥ H الخضار و H ∇ ب و فتیله از
پوست ا:ا H H ااا بسازد واین مذکور را کوفته و
مقداری از H ∇ ا:ا X H عراقی برو پاشیده ودرآن
پیچد وبخرقهٔ ناوس لفوف کرده اند ودرسراج بدهن
لاد لابرافروزد وهرکه درآنجا ورآید مرغان سبز بیند

همه به

همه به پرواز درآمد واز هرطرف طیران آغاز کرده ودرنسخهٔ
دیگرآورده که رأس سودانیه وذنب او وسرابوصقاله ودم
او که یک هفته تعفین یافته باشد ممزوج به H ∇ ا:ا X
H ـ H X E ٥ درمیان فتیله نهد وبروغن لادلا بر
افروزد همین عمل کند وصل هشتم فتیلة الرقص مخصوصست

فتيلة الرقص

بزنان هرزنی راکه نظر برآن فتیله افتد فرحناک شود وبرقص
درآید وبچشم وبابرو آغاز کرشمه وبازی کند وخواهد که خود
را برزمین افکند ونزدیک باشد که ازغایت طرب وبهجت
بیهوش شود عملش اینستکه ا:ا H ب E ابیض
بگیرد سحق کند وبرخرقه ازکتان فتیله سازد وبشرط آنکه
بعرات X H ∇ ب سوده بدهن زنبق درآن میان
کرده باشی وچون این فتیله روشن شود درپیش زنی و
مشاهده نماید شعلهٔ آنرا آنچه مذکور از وی بظهور رسد
نوع دیگر چون در مجلسی برافروزند که زنان وکنیزکان باشند
یکی از ایشان نمانند که برخیزند وجامه بیرون کرده برقص
درآیند واز عقل وهوش بیگانه گردد فرا گیرد H ٩٥ X
H ∇ ب وخون جرفونه ودم حمامه بیضا وبدین دما مسحوق
کن H ب X V H ∇ ب و ب ـ H X ااا X
V خ H X V واز آن فتیله را ملطخ سازد ودرسراج
جدید بدهن لادلا برافروزد که از نسا وجواری حالات
غریبه مشاهده رود ودرنسخهٔ دیگر برای رقص کافهٔ
مردان وزنان آورده ااا H ٨ X ∇ خشک شده
بروغن نفط بریان کند ومشوی را مفتول ساخته بهان

روغن برافروزند وصل نهم فتيلة المعوج آنست که چون
برافروزند تخيل کرد ورقاب اهل مجلس معوج و رؤس
ايشان منکس نمايد واصل اين عمل بر [illegible]
[illegible] است وبرادهٔ او چون هر دو را
در فتيله بپيچد ودر سراج جديد بروغن زيت برافروزند اين
صورت روی نمايد وصل دهم فتيلة الحمار در ايقاد اين
روی جمعی که در سايهٔ وی باشند مثل وجوه حمير نمايد اجزاء
آن [illegible] است وبياض البيض و
[illegible] خرقه کتان بمذکور
آخرتر سازد وادويهٔ مذکوره را در آن خرقه بپيچد وبروغن
زنبق برافروزد وجوه غريب در نظر درآيد وهيئت عجيب
مشاهده رود واگر خواهد از آن ايشان چون حمار نمايد
بگيرد [illegible] دو برو رکوی نو
اندايد چنانچه بس بيش انرا فرو گيرد ودر چراغدان جديد
نهد وبروغن يا سمين برافروزد هر که در سايهٔ آن چراغ باشد
گوشش چون گوش دراز گوش نمايد وصل يازدهم فتيلة
المنقطعة الرؤس خاصيت اين فتيله آنست که چون
روشن سازند حضار مجلس يکديگر را بی سر بينند وهر که
اين عمل خواهد بگيرد [illegible] و
[illegible] و سحق نمايد با زيت فلسطين
پس بگيرد رؤس [illegible] اخضر وآن را در ميانه
فتيله وضع کند وبآن مسحوق مذکور برافروزد بزيت
صافی که [illegible] واسفيداج رصاص بادی

آميخته

فتيلة المعوج

فتيلة الحمار

نسخه [illegible]

فتيلة المنقطعة الرؤس

آميخته باشد آنچه مذکور شد روی نمايد آنچه از اغراب امور
است نوع ديگر خرقه نو را به [illegible]
جرب کند و [illegible]
[illegible] با هم آميخته بروی رکوی اندايد و
در مصباح اخضر بروغن زيت برافروزد همان صورت
معاينه ببينند وگر [illegible] با روغن زنبق و
فتيله در سراج نهد همين عمل کند وصل دوازدهم فتيلة الصفرة
وآن سبب رؤيت وجوه حضار باشد در غايت صفرت
که گويا ارواح ايشان تحليل يافته وغبار فنا بر آن
نشسته واصل درين عمل [illegible] عراقيه
است وفتيله که سحق کرده باشند باعصارهٔ [illegible]
[illegible] وچون مسحوق اين را مفتول ساخته
بروغن لادن لا در چراغدان برافروزند اشکال وهيئت
عجيب ملاحظه رود وصل سيزدهم فتيلة الکلاب درين
عمل بجهة آن کرده ميشود که حضار از بخار آن فتيله چنانچه
تخيل شود که گويا مشابه صور کلاب اند وطريق اين عمل
چنانستکه بگيرد فراد الکلاب و [illegible]
[illegible] ايشان [illegible] ذباب و [illegible] ايشان و
بيالايد خرقهٔ کتان واز آن فتيله ساخته در چراغدان
نو بروغن زنبق صافی برافروزد وجوه اهالی محفل
چون وجوه کلاب وذئب نمايد والله اعلم وصل چهاردهم
فتيلة البحر چون اين فتيله را برافروزند چنان
نمايند که آب درآمد وهمه خانه را فرو گرفت وکسی که خواهد

فتيلة الصفرة

نسخه [illegible] حمرا

فتيلة الکلاب

وخرء الذباب

فتيلة البحر

که در آن خانه در آید با برهنه کند و جامه را بالا گیرد و
بسیار باشد که آن آب در موج آید و از طلاطم امواج
او بترسند و از خوف غرق شدن بخانه در نیاید و عمل این
فتیله بر آن وجه است که بگیرد […] یک وقیه
و دوازده مثقال […]
و فربیون ثلث دراهم و من حب الفرصاد خمسة دراهم
پس اجزاء مذکور را با آب مذکور سحق نماید در غایت
خوبی تا امتزاج تمام یابد و در سحق خشک شود پس
بستاند زبد البحر و شحم […] و شحم
[…] اجزاء برابر پس فتیله از قطن
ترتیب داده ازین ثلثه مذکوره سه نوبت ملطخ کند
پس ممزوج مسحوق را در وسط او تعبیه نماید و بشحوم
و ذاب بحری برافروزد و قبل از ایقاد فتیله تبخیر کند
بمسحوق مذکور و چراغ را در پس در برافروزد که آنچه
مذکور شد معاینه بنظر در آید و گفته اند که اگر خون
خرگوش و دهن الورد با هم بر آمیزند و در چراغدان
کرده فتیله را که از […]
ساخته باشند بوی در ارند و برافروزند همان عمل
کند وصل پانزدهم فتیلة الجمل چون این فتیله بر
افروزند هر که در مجلس باشد بصورت شتر نماید
و اصل این عمل شحم دابه ایست که بدن او مانند حیه
ایست و سر او شبیه بشتر و دیگر او در وصل اول
از فصل دوم در مقصد اول مسطور شده بود در

اجمال

فربیون ایلم حب الفرصاد بعضی نسخه ده ذکر او نماشی

فتیلة الجمل

اجمال ناموس اصغر چون شحم او بگیرند و بگدازند و خرقهٔ
ناووس بوی بیالایند و در مصباح جدید اخضر برافروزند
در مجلس صور اهل مجلس بر صورت شتران نموده
شود بهر رنگی که خرقه پوشید باشد سرخ یا سیاه یا سفید
و علی هذا وصل شانزدهم فتیلة السفینه و آنچنان فتیله
باشد که چون برافروزند هر که در نور آن چراغ باشد چنان
نماید که در کشتی نشسته است و کشتی در آب است
و عمل او بدین قانون باشد که بگیرد […]
[…] و دیگر […] و بر
یکدیگر کوبد تا نیک ممتزج گردد و از رکوی کتان فتیله
سازند و بدان بیالاید و بروغن لادلاکه در صفا باشد
با دهن الزنبق برافروزد و در چراغدان جدید نهد
همه اهل مجلس چنان می بینند که در کشتی نشسته اند
وصل هفدهم فتیلة الخضرة و آن فتیله ایستکه چون
برافروزند خانه و هر چه در دست باشد سبز نماید
و این فتیله را باین نوع توان ساخت که بگیرد
رکوی پاکیزه و بی وسخ و انسب آنستکه نو باشد
نشسته و بی آهار و مقداری […] سوده
بروی باشد و فتیله کند و در چراغدانی سبز نو بروغن
[…] برافروزد خانه و هر چه
در دست باشد سبز نماید و گفته اند اگر […]
[…] تنک را […] بروی ریزد و
بگذارد تا رنگ گیرد پس وی را در میان آتش افروخته

فتیلة السفینه

فتیلة الخضرة

فتیلة الصفره

افکنند و در خانه فرا گیرد جمله سبز نماید وصل هشتدهم آن فتیلة الصفره است در سایهٔ این چراغ هر که باشد زرد روی نماید و گفته اند دو کس نزد حکیمی از فرزندان خود شکایت کرد که هر دو بیکدیگر متعلق شده چنانچه یکساعت از یکدیگر شکیب ندارند و دست از مهمات باز داشته طریق حیا و ناموس را فرو گذاشته اند و بدنامی عظیم از ایشان بما لاحق میشود حکیم این فتیله را ترتیب داد و فرمود تا هر دو درین مجلس حاضر شدند و چون یکدیگر را در سایهٔ چراغ دیدند بر وجهی از ملاقات هم متنفر شدند که نام یکی پیش دیگری نمیتوانست برد بجهت کراهت یکدیگر و از آنستکه فتیله را نیز بباید از پنبهٔ کهنه و سوزش [illegible] بروی ریزند و سخت بتابند و در فتل مبالغه نمایند پس در مسرجه نهاده بروغن خل برافروزند هر که در پیش چراغ باشد روی زرد نماید و دندانش سیاه و گوشش سبز چنانکه شکل او موجب تنفر باشد از او و گفته اند اگر [illegible] و [illegible] در رکوی کبود پیچد و در چراغدان بهر روغن که خواهند برافروزند همین خاصیت دهد فصل سیم در عجایب ادخنه و آن هشت عمل است در هشت وصل اول ادخنة الحمامه و این دخنه

دخنة الحمامه

ملیح و عجیبست چون بدین دخنه تبخیر کنند بر در خانه که درو مردمان باشند هر که در آن مجلس بود یکدیگر را بغایت بزرگ جسیم بینند چون فیلان و اسبان و

مانند

48

و مانند آن و اصل درین عمل شحم ماهیستکه از آدلفین گویند و چون این دو شحم حاصل شود بگیر [illegible] هندی و نرم سایند و بشحمین مذکور بن عجین کنند و حبها سازند مانند نخودی و در سایه خشک کنند و بوقت حاجت بر آتش بخور کنند و باید که در خانه منفذی نباشد که دخان بیرون رود غیر از در و مجمره باید که درون خانه باشد در آستانه نهاده که در آن دخان اهل مجلس بچشم یکدیگر بغایت بزرگ بلند و از ایشان بترسد و بهراسد و این عمل از عجایب است وصل دوم دخنة

دخنة الشمائل

الشمائل است چون بدین دخنه تبخیر نماید تمثالهای سبز در نظر در آید و هیئاتی عجیب و شکلهای غریب که بینندگان از آن متحیر شوند و اصل درین عمل نیز پیه دلفین است و چون آن بدست آمد بباید گرفت [illegible] و [illegible] و مشک طرا شیع و این هر سه دارو را جدا جدا نرم بباید کوفت پس از آن با یکدیگر ممزوج ساخته دیگر سحق باید کرد و شحم مذکور عجین کرده حبها بر مثال حمص باید ساخت و در حال خشک کرده نیکو باید محافظت نمود و بوقت حاجت تبخیر باید کرد تا آنچه مذکور شد معاینه دیده شود وصل

دخنة الاخبار

سیوم دخنة الاخبار گویند چون خواهد که از مهمی خبر یابد و آنچه در کاری خواهد واقع شد از خیر و شر بروی ظاهر گردد و بدین دخنه تبخیر باید کرد در هر خانه که خواهد و در آن خانه خواب باید فرمود و عملش

دخنة الفاره

دخنة البحر

بکیرد [symbols] خشک کرده [symbols]
[symbols] و [symbols] اجزا همه را
برابر و مجموع را عجین کند و شب بدآن بخور کند
در خانه و در آن خانه خواب کند البته در خواب بیند
کسی که او را از آنچه خواهد خبردار کند و از عزیزی که
این تجربه کرده بود در باب دخنه استماع افتاد که واقع
است اما بتکرار احتیاج دارد وصل چهارم دخنة الفاره
و این دخنه مفیدست و دفع مضرت موشان بدین
عمل توان کرد بکیرد حشیشه که آنرا [symbols]
بیضا خوانند و اب آنرا بکیرد و نکاهدارد پس بستاند
[symbols] و دیکر [symbols]
[symbols] جزئی از [symbols] و هر
یک را جدا جدا بکوبد و بهبیزد و با یکدیکر درآمیزد و بعصارهٔ
مذکوره عجین کند و حبها سازد برابر لوبیا و خشک کند
در سایه پس در هر خانه که حبه از آن تدخین کند مو
شان در آن موضع شوند و از در و دیوار و سقف
و زمین و از هر کجا باشند و چون جمع شوند دفع ایشان
بر وجهی که خواهند بکنند وصل پنجم دخنة البحر ست چون
در مجلس بدین دخنه تبخیر کنند هر که آنجا باشد او را
چنان نماید که برکنار دریا نشسته است و از دریا
نهنک عظیم برآمده و قصد ایشان دارد و میخواهد که
ایشانرا درباید و ایشان از وی میترسند و میکریزند
وصورت عمل این دخنه بر آن وجهستکه بکیرد اذخیر

یک

دخنة الجن

یک اوقیه و ماء البابونج دو درم و [symbols]
سه درم و حب الرصاد پنج درم و [symbols]
[symbols] پنج درم و [symbols] تمساح ده
درم و [symbols] دلفین برابر و شحم سمک مثل او
پس حبوب را بکوبد و مجموع با شحوم بیامیزد و هر حبی
یک مثقال و در ظل تجفیف نماید و هرگاه خواهد تبخیر
کند بر آتشی که از حطب مرکب کهنه غریقه کشته حاصل
شده باشد آنچه مذکور شد معاینه دیده شود وصل ششم
دخنة الجن است این دخنه مناسب تسخیرست و چون
درین کتاب بود ترجمه یافت هرگاه بدین دخنه تبخیر کنند
در شب در موضع ویرانه که از عمارات دور باشد جمعی
از جن در آن موضع جمع آیند و سخن کویند و باید که از
ایشان نترسد که صاحب این دخنه را دوست میدارند
و مطلقا باز را او دست نمیکشایند بلکه حاجات او آنچه
توانند روا میکردانند و عمل این دخنه بر آن وجه استکه بکیرد
جزئی [symbols] و
جزئی از [symbols] و جزئی
از شحم [symbols] و جزئی از [symbols]
[symbols] و هر یک را جدا جدا سحق کنند پس باهم
بیامیزند چنانچه یک جزو شوند و اکر حب سازی و هم
چنان نکاهداری بهتر باشد پس بموضعی که مذکور
شد بروی آتش انکشت در پیش نهی و این دوا
را بر آتش ریزی و بخور کنی بقدرت الهی روحانیان

ازجن ومرده همه بر تو جمع شوند وکرد اکرد تو در آیند باید
که ویرا بسخن در آیی وهرچه در خاطر داری وحاجت
داری عرض کنی اکر کسی پیش ازین عمل یکهفته روزه
داشته باشد ودل او قوی تر وعمل او کاملتر وصل
هفتم دخنة النوم کویند چون بدین دخنه تبخیر کنند هر
که در آن مجلس باشد در حال در خواب رود وعملش
اینست که بکیرد بزر الحبق وبزر [illegible]
[illegible] وبزر [illegible]
[illegible] وچند بید ستر وجوز ماثل و [illegible]
وصمغ التوت وافیون مصری ومجموع را کوفته وباعصارهٔ
یاسمن بیامیزد ودر حقه از نحاس مستحکم کرده مسدود
الرأس یکهفته در زبل الفرس دفن کند وترتیب وتبدیل
زبل لازم است در همه تعفینات که بزبل کند بعد از ان
بیرون آرد وخشک کند وچون خواهد که کسی را در خواب
کند قدری پنبه پاک بروغن کل صافی آلوده کرده در منخرین
خود نهد ومثقالی عود ومرزنجوش ومع مثقالی از تعفین
مذکور بخور کند بخار او بدماغ هر کس رسد فی الحال خواب
رود والله اعلم وصل هشتم دخنة الملک خوانند و
خاصیت او آنستکه کسی در خانه خود تنها نشسته
باشد وکسانی که در آیند چنان پندارند که ملائکه از
سقف خانه فرو می آیند وبالا میروند وعملش چنان
استکه بکیرند [illegible] ودل وسر وقلب
او و [illegible] ودل او ودود مجموع را

بکوبند

دخنة النوم

است

دخنة الملک

بکوبند وکوفتنی نرم وبدم فصاد نیز واین عمل تکرار نماید
تا وقتی که مجموع مثل شمع شود آنکه آنرا حبوب سازند بمقدار
حمص وخشک کنند ودر هر مجلس این حب را با عود
وحصلبان مذکور تبخیر کنند هر که آن دخان را مرتفع بینند
او را محل کردد که ملائکه از سقف بدان خانه در زمین آیند
وبسقف بیرون میروند واین از عجایب دخانهاست
فصل چهارم در عجایب سراج وشمعدان یازده وصل
است ومثل بخیطه ذکر در می آید وصل اول سراج الماء
واین چراغیست که بآب افروخته میشود وعملش
آنستکه بکیرد [illegible] آن مقدار
که خواهد وتر سازد وبدهن [illegible]
[illegible] واز او فتیله ترتیب نماید ودر چراغ
دان نو نهد وقدری روغن بروی ریزد وآب بسیار
در وی ریزد وفی الحال برافروزد وآب مانع اشتعال
او نباشد وصل دوم وآن دو چراغیست که بوی افروزند
وایشان بایکدیکر محاربه می نمایند واین از عجایب احوال
است وعملش چنانستکه یک چراغ [illegible]
[illegible] ویک چراغ [illegible]
وضع باید کرد تا بعضی بنابد وهر یک بیکی از انچه مذکور
شد بیالاید ودر سراجی علی حدة نهد وبدهن لاد لا برافروزد
ودر مقابله هم نهد که باهم محاربه کنند وسبب تجربه ناظر آن
شود وکفته اند که اکر یک فتیله به [illegible]
[illegible] ودیکری به [illegible] بیالایند ودر

نوع است ودر یازده وصل

سراج الماء

سراجان متقاتلان

فتیله از حریر

سراج الصلح

دو سراج نهند همین وقوع پذیرند وصل سیوم سراج الصلح
است و این دو اغرب سراجانند اگر نزدیک بیکدیگر
باشند شعله ایشان بهم شود و نور ایشان یکی شود و اگر
دور باشند شعله یکی از ایشان قصد کند باتصال آن دیگر
و جستنی از او محسوس گردد و اگر چراغی باشد که او را دو طرف
بود یا چهار طرف بود و در طرف او یک فتیله یا دو فتیله نهند
و برافروزند عمل ایشان زودتر و اثر ایشان ظاهرتر باشد
و صورت عمل چنان باشد که بگیرد [illegible]
[illegible] و [illegible] و هر یکی را علی حدة مفتول
سازند و در چراغدان برافروزند بروغن زیت یا خل یا
زنبق آنچه مذکور شد بنظر حاضران در آید وصل چهارم سراج

سراج ذو الوجهین

ذو الوجهین است و آن چراغیستکه چون برافروزند اهل
مجلس نور وی را بینند و هر که در مجلس نباشد چون
بمجلس نگرد وی را روشن و برافروخته بینند و این غریب
است و عمل او برین گونه استکه بگیرد شحم دلفین و بگدازد
و فتیله از کتان بدو بیالاید و مقداری از [illegible]
[illegible] سوده بروی نشر کند و بروغن نفط برافروزد
و هر که در پیش وی نباشد مطلقا روشنی این چراغ
نه بیند و هر که خارج آن مجلس باشد هم بیند وصل
پنجم سراج الضفادع چون برافروزند و بروی روی آب

سراج الضفادع

بقیه کند هر ضفدعیکه در آن آب باشد ساکن گردد و
مطلقا آواز نکند و این چراغ را برین وجه عمل میکنند شحم
[illegible] را جدا جدا

میگذارند

میگذارند و با یکدیگر می آمیزند و مقداری [illegible]
کوفته نرم کرده با ایشان مخلوط می سازند و با روغن زیت
پاک چند روز تشریب می نمایند چون ترتیب تمام یافت
یعنی امتزاج کلی میان ادویه مذکوره واقع شد فتیله آن
از کتان بدان باید آلود و چراغدان آن مس بروغن
زیت بر باید افروخت و بحیلهٔ که باید چراغ را بروی آب
بقیه باید نمود که هر ضفدعیکه نظر برین چراغ افروخته افتد
خاموش گردد و مادامکه این چراغ باشد و ایشان بلند
بانگ و مشعله بکنند وصل ششم سراج الید و این چراغیست

سراج الید

اطفا و ایقاد او بدست عاملست یعنی چون به نزدیک
چراغ آید و هر دو کف دست خود را بگشاید و پیش چراغ
برد فی الحال نور آن چراغ فرو نشیند و چون دست دور
برد فرو بندد و زبان مشتعل گردد چنانکه در اول بار دست
پیش برد منطفی شود باز که آتش رود مشتعل گردد
و هر چند تکرار دست آوردن و دست بیرون کند صورت
مذکور وقوع پذیرد وجه حکمت درین عملست که بگیرد [illegible]
[illegible] و آنرا نرم بکوبد و بآب کافور عجین
کند و هر دو کف دست خود را بآن طلیه نماید و اگر مقداری
[illegible] بآن منضم گرداند عمل کاملتر
بود پس چون دست آلوده بدین ادویه در پیش چراغ
بگشاید نور او منطفی گردد چون قبض نماید نور چراغ
اعاده کند برهمان منوال که بود وصل هفتم سراج النصاری

سراج النصاری

است ترسایان فرنگ این عمل میکنند در دیرهای خود

واین چنانست که در جمیع زوایای خانه اگر سه است و
واگر چهار و اگر بیشتر ایشان چراغ روشن میکنند پس
این شعبده ساخته اند که یک چراغ روشن میکنند همه چراغها
از آن روشن میشود تدبیرش چنانستکه چراغها پر از
روغن میسازند و فتیله در و وضع میکنند بر وجهی که
چون آتش بدو رسد فی الحال روشن گردد [cipher]
[cipher] شدید میگیرند و طلیه میکنند [cipher]
[cipher] مخلوط بدهن بلسان و آنرا از چراغ بچراغی کشیده
میشد و میسازند و بطرف فتیله که موضع در آن سرا
سراجست و همچنین از چراغی چندانکه باشد چون یک
چراغ روشن شد بواقی نیز روشن میگردد و گفته اند
اگر [cipher] مسحوق را در رکوی پیچیده و از و دو فتیله
کند و در چراغدانها نهد یکی بالای دیگری بمقدار نیم گز وضع
کند و بالا این را بفروزد پس هر گاهکه او را بکشد
زیرین در گیرد وصل هشتم سراج الصوت گویند و این
مضحکهٔ عجیبست چون این چراغ برافروخته بدست
کسی دهند بی اختیار از و صوت و صدای ظاهر که
موجب خنده باشد و هر که استماع نماید البته بخندد و عملش
چنانست که بگیرد [cipher] مسحوق
وسحق او بدهن [cipher] باید
پس فتیله بدان بیالایند و بدهن زنبق روشن
کشند و باید که حامل چراغ قبل از آن انجیر بخوراند
ممزوج بمقداری از [cipher] که چون

بچراغی

سراج الصوت

چراغ

چراغ بدست او دهند فی الحال آنچه مذکور شد از وی
ظاهر گردد نوع دیگر بگیرد [cipher]
[cipher] و در خرقه تلقین کند و در سراج جدید برافروزد
و حامل آن چراغ را همین حالت دست دهد نوع دیگر
بگیرد [cipher] و خشک کند
و در خرقه کتان بپیچیده آن فتیله را کند و در چراغدان
نهاده بدست کسی دهد که برافروزد فی الحال از و صوت
و صدا ظاهر گردد که سبب ضحک باشد تا وقتیکه از
دست بنهند تا بیفتند بر زمین وصل نهم شمع الخشب
چوبیست که برافروزند مانند شمع روشنی دهد و عملش
آنستکه بگیرد چوب سفید پاکیزه و دود او خوشبوی
باشد و آنرا بروغن نفط سفید باند آید [cipher]
[cipher] را خرد بساید و به [cipher] بیالاید و بر
آن چوب را آنرا دیگ آتش برد چون شمع زود برافروزد
و روشنی بخشد نوع دیگر بگیرد [cipher]
[cipher] و سحق کند با دهن [cipher]
پس مجین کند با صابونی که بکبریت سحق کرده باشند
تا مانند مرهم شود بر خشب و قصب طلا کنند مطلوب
حاصل گردد وصل دهم شمعة التذهیب شمعیست
که چون برافروزد خانه چنان نماید که مطلا و مذهب
است و دیده و از مشاهده آن خیره گردد بگیر از [cipher]
[cipher] جزئی و از [cipher] جزئی و از
اصفر جزئی و از زرجبه جزئی و بسبای و بحریر بوبزبه

شمع الخشب

طلا کند

شمعة التذهیب

شمع مخلوط کردان آنکه خرقه از قطن مصبوغ به [symbols]
[symbols] فراکیرد او را درمیان شمع مذکور ملفوف
سازد جون شب درآید بستان جزئی از [symbols]
[symbols] که وزن او ربع درهمی باشد ومثل او
مصطکی وعود برق واین مذکور را درمجمر افکن ودر
وسط بیت که مغلوق الابواب باشد وتبخیر کن وشمعۀ
مذکوره را درمیان خانه برافروز که چنان نماید که همه خانها
بطلا آلوده است وبرق وشعاع او ابصار را خیره کرداند

شمعة الجمد

وصل یازدهم شمعة الجمد وآن چنان باشد که از یخ شمعی
بتراشد وقدری [symbols]
[symbols] بربالای این ترکیب کند وبرافروزد روشن بسوزد
وآتش بآب یخ فرونشیند فصل پنجم در عجایب
خواتم وچهار نوع از اعمال او در چهار وصل بقید کتابت

خاتم الحرکه

درمی آید وصل اول خاتم الحرکه این خاتم را بر رخامه
بامس یا هر حجری که ملسا باشد وضع کنند متحرک
کردد وصفت او بر آن وجه است که فراکیرد [symbols]
[symbols] در زیر زبان نکاهدارد تا لعاب او
در دهن جمع شود پس خاتم فراکیرد وبدان لعاب
ترساخته بر رخامه ملسا منحرف نهد فی الحال متحرک
کردد واز جای خود برود نوع دیکر بکیرد خاتمی که از دو
دانک ونصفی از نقره ساخته باشند وترکیب کنند
بروی نکینی از قشر بیض نعامه یا حجر کرک واین شکلرا
[symbols] بخل خمر یا آب لیمون بر آن فص نویسند

دبرججر

وبر حجر ملسا نهند که متحرک کردد وبران برود باذن الله
تعالی نوع دیکر خاتمی از حدید بسازد ودر نکین دان او
[symbols] طیار وضع کند وروی آنرا بپوشد بر
وجهیکه ظاهر نشود که آن نیز بر رخامه متحرک شود ومشی

خاتم الماء

کند وصل دوم خاتم الماء این خاتمیستکه بر روی آب
بایستد وصفت او چنانستکه وزن او باید دانک
ونیم زیاده نباشد ونکین او [symbols]
[symbols] باید در غایت خفت چنین خاتمی در
بالای آب وبقعر آب فرو نرود نوع دیکر هست که چنان
میسازند که در ظرف آب نهند بعد از زمانی حرکت کند از
ظرف بیرون افتد وآن بواسطه آلت ایستکه بر ظرف
نهاده خاتم بر آن وضع کنند وتعلق بعلمی ندارد وصل

خاتم النار

سیوم خاتم النار وآن خاتمیست که چون بر آتش نهند
فی الحال از آتش بکریزد وآن چنانستکه خاتمی از فولاد
بسازند بقدر نکین وآن او طبقه ترتیب داده بر روی او
لحام کنند ومیان طبقه سوراخی باشد بقدر سوفار سوزنی
واز آن سوراخ مقداری [symbols]
[symbols] در وی ریزند وآن سوراخرا نیز بقطعه نحاس
یا صفر ملحم نمایند چون این خاتم بر بالای جمرات نهند
اندک دقیقه را در حرکت آید ودور افتد از آتش وصل

خاتم الحمام

چهارم خاتم الحمام خاتمی ایستکه چون بر زمین حمام نهد
در حرکت آید وبغایت عجیب نماید وصفتش چنانست
که خاتم بسازد مجوف از فضه بغایت رقیق واز ثقبه که

دروباشد قدری [cipher] در وی
ریزد و رأس ثقبه را [cipher] یا هرچه استحکامی داشته
باشد محکم سازد و در انگشت کند چون در حمام از انگشت
بیرون کرده بر زمین گرم نهد در حرکت آید و برون حمام
نیز در هر موضعیکه گرم نهد متحرک گردد و در نظر غریب
نماید والله اعلم فصل ششم در عجایب قنانی و ازین باب
چهار نوع در چهار وصل سمت تحریر می یابد وصل اول

قنینة الاشتعال

قنینة الاشتعال و این شیشه ایستکه رأس او مشتعل
باشد مانند شمع افروخته و آنچنان باشد که زنجفر بگیرد و
[cipher] و قدری [cipher] در و ریزد و بر
آتش بگذارد تا بجوش آید و دخان از و متصاعد گردد
و پس جزئی که او را با آتش اندک نسبتی دارد بدان دارد
فی الحال مشتعل گردد و زمانی دراز افروخته بماند نوع
دیگر بگیرد قنینهٔ واسعة البطن ضیقة الفم مثل کلابتون
و مقداری [cipher] در وی ریزد پس از آن
کمی از نمک ریزد میباشد و سر پوشیده بر آتش
نهد تا بجوش آید چون بیند که دخان بر آمد و بخار ظاهر شد
آتش نزدیک او برد که فی الحال مشتعل گردد بشب
خانه را روشن کند نوع دیگر بگیرد شیشهٔ دراز گردن
صوف و نصفی از و تر سازد از [cipher]
[cipher] و یک کف [cipher]
در وی افکن و بمقدار درهمی [cipher] القاکن و بر آتش
انگشت تا بجوش آید و چون دخان تصاعد یابد عود

[cipher] بدان دخان نزدیک برکه افروخته
گردد مانند شمع وصل دوم قنینة النور شیشه ایست

قنینة النور

که در شب بی آتش روشنائی دهد و عملش چنانستکه
قنینه را که لایق داند مقداری [cipher]
[cipher] در وی ریزد و قدریکه [cipher] بر
وی نثر کند از و ضوء عظیم ظاهر گردد خصوصا زجاجه
ضیقة الرأس باشد و در مکان مرتفع نهاده بشب تا
ریک وصل سیوم قنینة الغلی و آن شیشه ایستکه آب

قنینة الغلی

در وی بی آتش بجوش آید و عملش بر آن نمط استکه
بگیرد شیشه دراز گردن [cipher]
در وی افکن پس مقداری [cipher]
[cipher] مسحوق منحول در وی ریزد که بجوش آید
جوشیدنی قوی پس اگر شیشه بر کف دست گیرد
عجیب نماید و اگر بر روی یخ نهد جوش او عجیب تر
باشد وصل چهارم قنینة الخط و این شیشه ایست که

قنینة الخط

از مکان رفیع بیفکنند سالم بر زمین رسد و نشکند و
آنچنانستکه زجاجیه را محشو گردانند [cipher]
[cipher] یا [cipher] چنانچه موضعی
خالی نماند و سر او [cipher] محکم و مستوثق گردانند
و بیفکنند از بلندیکه چون بر زمین رسد مطلقا کسری
بوی راه نیابد اما بر زمین خاک نرم باید و حجر و حصا
نشاید و گفته اند شیشهٔ غلیظ القعر باید و حشو
همین در حلق او باید و پس و صحت هر یک از قولین

فصل التماثیل

بتجربه محقق کردد فصل هفتم عجایب التماثیل است و
کیفیت اعمال آن و ازین قسم نیز چهار عمل در چهار وصل
مرقوم میکردد وصل اول تمثال الناس و این تمثال را
کویند از چوب ساخته با آتش مستأنس کردد و آتش
درو تصرف نکند و او را نسوزند و صفتش چنین استکه
از [cipher symbols] جزئی [cipher symbols]
[cipher symbols] برابر و پس حل کن هردو را بعصارة
العوسج و با مرارهٔ بقر برآمیزد خل خمر ثقیف بران ممزوج
ریزد و بدین آب طلا کن هر شب که خواهی که بهر شکل
که تراشیده باشی و بگذار تا خشک شود و ثانیا و ثالثا
همین بجای آرد و تکرار را فائده عظیم است و چون
این مثال مطلا را در آتش افکنی نسوزد مطلقا و
اگر عمل باحتیاط کرده باشی چون این تمثال در آتش
رود آتش فرو میرد عجب نماید وصل دوم تمثال
الذبایب و آن تمثالیستکه چون برخوان وضع کنند
مکس کرد آن مایده نکردد و عملش چنانستکه بگیرد [cipher symbols]
[cipher symbols] قوی الرایحه سرخ یا زرد [cipher symbols]
یابه و هردو را سحق کند و بماء بصل الفار عجین کند
پس دست خود را بروغن زیت السلیم بیالاید و از
این خمیر صورت شخصی بسازد که مکس رانی در دست
او باشد و چون این تمثال ساخته شد بستاند از
[cipher symbols] برتی پنج درم و از [cipher symbols] برتیه
نیم درم و از جوز مائل دو دانک همه را سحق کرده باب

بصل

بصل الفار عجین کند و تمثال را بدان طلا کند و بگذارد
تا خشک شود هرگاه که خوان حاضر کردد در زمانی یا
مکانیکه مکس بسیار باشد این تمثال را به نزدیک
خوان نهند مطلقا یک مکس کرد آن خانه نکردد وصل
سیوم تمثال الظهور و الخفا و این دو تمثالستکه یکی مخفی
و دیگری ظاهر کردد و این ملعوب ملیحست و عملش برین
وجه استکه تمثال بسازد از موم بشکل یکی از تماثیل جانوران
آبی چون بط و ضفدع و در ظرفی از آب در افکند که یکی
فی الحال باب فرو رود و یکی بالای آب بایستد پس
چون ساعتی صبر کند کوید آنرا که در زیر آبستکه بیرون
آید و آنرا که بر روی آبست فرماید فرو رو باب فرو
رود و حکمت درین آنستکه حشو یکی باید که [cipher symbols]
[cipher symbols] باشد و حشو دیگری [cipher symbols]
[cipher symbols] با قطعه سفنج که محشو
بدآروی اول مذوب کرد و تمثال بالا اید و چون دآروی
دوم مندی ثقل پیدا کند بقعر فرو رود و نکتهٔ کلی که درین
عمل اخفا میکنند آنستکه اعین داد باز تمثالین مفتوح
میباید مترجم کوید اعتدال میزان ظهور خفا معا بهی هر دو
دارد و از ضروریاتست و بچند نوبتکه تجربه میکند بدست
می آید وصل چهارم تمثال الایقاد و الانطفاء این
نیز دو تمثالست چون چراغی برافروخته پیشتر یکی از
این هردو برآند نور او نماند و چون نزدیک آن دیگری برند
باز روشن شود و عملش چنانستکه دو مرغ بسازد

سفنج نسخه

بهر شکلی که خواهد از هر جنسی که خواهد از کل یا سنک
یا چوب یا فلزات و برد و موضع ترکیب کند که قریب
بیکدیکر باشند و چراغی بهر فتیله و روغن که خواهد
برافروزد و چون پیش یکی از آن دو صورت برد
تیره شود و چون نزدیک دیگری برد روشن گردد
و حکمت درین آنستکه منقار مرغی مقدار نوشادر
تعبیه باید کرد و در منقار مرغ دیکر قدری از [cipher]
[cipher] چراغ در اول منطفی و در ثانی مشتعل گرد
و قول دیگر آنستکه در دهن مرغی [cipher]
[cipher] مسحوق ممزوج بدهن البلسان باید نهاد و در
دهن دیکری [cipher] د
[cipher] ۵ والله اعلم فصل
هشتم عجایب الاقداح و از ملعوبات او پنج نوعست
هر یکی در وصلی ایراد کرده میشود وصل اول قدح اللعب
و آن قدحیستکه بمثال دو بط یا دو سمک در وی افکند
و ایشان در آن قدح بازی میکنند و فرو میروند و بر می
آیند و گاهی بیکدیکر مجتمع میشوند و چون از هم جدا
میکنند باز بازی میکنند و بیکدیکر منضم میکردند و طریق
عملش آنستکه [cipher] بشکل آب
باشد در قدحی ریزند و شکل دو بط یا دو ماهی یا دو
ضفدع که [cipher]
[cipher] بسازند در غایت تنکی و نازکی و هر یک را بیک
طرف قدح نهند که ایشان بازی کنان طالع و نازل

میشوند

فصل الاقداح

میشوند تا بهم رسند و بعد از تفصیل باز بهم منضم
کردند این بغایت عجیب می نماید مترجم کوید این عمل
در باب تماثیل لایقتر بود و مؤلف در باب تماثیل
اقداح آورده است وصل دوم قدح الخلود آن دو
قدح پر آبستکه یکی را در دیکری ریزند که یک قطره از و
زیاده نیاید و این نیز غریبست و عمل برین منوال باشد
که قدح مملو باشد از [cipher]
[cipher] و دیکری از [cipher] پس وقتی که
آفتاب مرتفع کردد و حرارت در هوا بدید آید آن قدح
را که اول مذکور شد بازاء عین الشمس وضع کنند و
اندک اندک از قدح ثانی درین قدح میریزد و جه او آب
اول مرتفع میکردد و آب ثانی بجای وی می نشیند تا از
یک قدح سعت آب قدح دیکر حشو میکردد فصل سیوم
قدح الفصل و این قدحیست که در وی خمیر با آب [cipher]
[cipher] آمیخته باشد و کسی خواهد که میان حلال و
حرام تفصیل کند و میان اهل دهین دو کامی باشد
که برین عملها مراهنه مینماید و شرطها می بندند و اکر کسی
را ارادهٔ این عمل باشد باید که رسنی یعنی فتیله از
[cipher] داشته باشد پس قدح ممزوج را
بر یک طرف نهد که علوی بقدری داشته باشد و
قدح خالی مائل بسفلی زیر دست او و آن فتیله را به
آب تر ساخته یکسر بر آن قدح ممزوج افکند و یکی بر
قدح فارغ که آب بدین قدح آید و آن چیز دیکر هم در قدحی

که بود قرار کیرد وصل چهارم قدح الجمد وآن قدحیست
که آب بروے فی الحال منجمد کردد وآن چنانستکه بکیرد
[cipher] داو را از نمش اعلی ونواب او پاک
سازد ودر صرّه باخود پس چون خواهد که این عمل
بنماید قدری آب قراح طلبد وازین دارو بسبک دستی
قدری دروی ریزد ویک ساعت سر پوشیده بکذارد
که منجمد شود وصل پنجم قدح الدم واین عملیست که
قدح آب صافی باشد بستاند ونزدیک لب برد بطر
یقی که عزایم میخوانند وبرآب میدمند ودرآن حال باید
که حب از حبوب [cipher]
در دهان داشته باشد ونوعی سازد که از بزاق و
ریق او چیزی بدآن آب لاحق شود که فی الحال تمام آن
آب چون صافی کردد فصل نهم عجایب البیض و
اعمال او بسیارست وازآن جمله سه نوع در سه وصل
مذکور میکردد وصل اول بیضة القنینه واین عمل چنان
است که بیضهٔ بزرک را در شیشه کند که سر او بغایت
تنک باشد وسرّش آنستکه فرا کیرد بیضه را در وقتی
که خارج شود از دجاجه وفی الحال در خل خمر که اندک
[cipher] در و حل کرده باشد در افکند
از و تا وقتیکه نرم کردد پس بحکمت آنرا در قنینه فر
ستد بعد ازان ماء قراح بر سر او ریزند که بحال اول
باز رود ومحل تعجب باشد وصل دوم بیضة الطیر
وآن بیضه ایست که طیران کند وبهوا بر آید وصنعتش

فصل البیض

چنانستکه

چنانستکه بستاند بیضه [cipher] وسوراخ کرده هرچه
دروی است مص نماید وخشک سازد واز [cipher]
پر ساخته ثقبهٔ او را محکم سازد ودر مکان کرم وضع کند
که فی الحال از پیش حضار میل ارتفاع نموده بهوا بر آید
دروی بعین الشمس دارد واکر این بیضه را در حمام نهد
در شعاع آفتاب که از تابه دان بر زمین افتاده باشد
میل کند بهوا وخواهد که از روزنهٔ حمام بیرون رود و
عجب نماید وصل سیوم بیضة النار که در آتش افکند
نسوزد واصلش بیضهٔ مدبراست بحکمت وتدبیر او
ادامت طبخ است مرا تا وقتیکه استحکام عظیم یابد و
کفته اند اکر اخراج کند ما بین البیضه را بتمام وثقبه را بخمیر
محکم کند وجفاف نموده در آتش افکند نسوزد فصل
دهم در عجایب مراقد وآن چیزی باشد که مردم را بیهوش
کرداند یا در خواب کند نه بروجه معهود وآن دو نوع
باشد یکی با کل وشراب دوم بغالیه وتبخیر وشمامه و
تدخین وهر نوعی در وصلی مذکور است وصل اول
درآنچه با کل وشرب واقع شود بکیرد [cipher]
[cipher] و [cipher] وحبهٔ [cipher]
[cipher] اجزا را برابر وهر یک را جدا جدا بکوبد پس
کوفته وبیخته با یکدیکر بیامیزد وبر طعامی که باشد هرکه
ازآن طعام بخورد فی الحال بیهوش شود نوع دیکر
بکیرد [cipher] وبیا غارد درآب
[cipher] پس در

لحح

فصل المراقد

زبل رطب دفن کند سه شبانه روز تا خاصیت آن
بتعفین ظاهر گردد و مانند آبی شود پس بگیرد از
حشیش هندی یا بس آن مقدار یکه خواهد وکوفته
و بیخته بدین آب که بر زصوف مصفی کرده باشند
عجین نموده اقراص سازد و خشک کند هر قرصی ازین
اقراص بخورد فی الحال بیفتد در خواب رود از یکی
که تجربه کرده بود استماع افتاد که دو دانگ ازین دو
کافیست در حصول مطلوب نوع دیگر شربتیکه بوی
آن بیخودی دست دهد بگیرد [cipher] دو درم
واز [cipher] برابر او و هر دو را بکوبد و در زجاجه
کرده آب بر ایشان ریزد چنانچه چار انگشت فوق
ایشان باشد و یک هفته در زبل رطب تعفین کند
و چون خواهد که تنویم کسی کند ازین آب در ظرف
زجاجی ریزد و پنج روز در آفتاب بنهد و بعد از آن
نزدیک انف آنکس آرد شربت برو میدهد چنان
سازد که بوی آن بمشام آنکس رسد فی الحال بی آنکه
از آن شربت بنوشد بیخود گردد و عامل باید که منخرین
خود را بروغن بادام آلوده بقطنی خوشبوی بسته
باشد و مؤلف این عمل را بایستی که در باب مشمومات
آوردی در اکل و شرب آورده نوع دیگر افیون و موسی
[cipher] از هر یکی جزئی
بکوبد و بیزد و بآب درخت سفید از بازرد بید که آنرا
صفصاف گویند عجین کند و خشک گرداند چنان چیزی

باشد که

باشد که دانگی ازین مقدار بینند که بیست کسی را کفایت
باشد و افکند بیست نفر را در خواب کند نوع دیگر [cipher]
[cipher] و عاقر
قرحا و قشر خشخاش [cipher] ابیض از هر
یکی جزئی بکوبند و بیزند و بآب صفصاف عجین کنند و
شربت از و بوزن دانگی باشد بشرط آنکه یاد و من از نه
بید یا غیر آن بیامیزد و این ده کس را بیهوش سازد
نوع دیگر افیون سه جزء [cipher] و بذر
الخس و اقماع ورد و خشخاش از هر یک دو جزء و [cipher]
[cipher] یک جزء و مجموع را بکوبد
و بیزد و بعسل النحل امیخته بیست روز تعفین نماید
شربتی ازین مقدار خردلی هر یک خورد بیهوش شود
و افاقه او بدان باشد که پایها و دستهای او را بآب سرد
بشویند و خل خمر که فلفل و خردل مسحوق منخول در آن
در افکنده باشند و چند نوبت حصحصه نموده در بینی او
ریزند و صل دوم در آنچه شم و بخار در دخان و قوع پذیرند
و غالیه منومه است [cipher] و اصل
[cipher] از هر یک جزئی بگیرند و اصل [cipher]
[cipher] و بزر او و [cipher] از هر یک دو
جزء و همه را بکوبد و بیزد و با یکدیگر بیامیزد و در آب
عذب نهاده باناء زجاج شانزده روز بشمس کند
و هر یک ساعت تحریک نماید بعد از شانزده روز
آب از وی در گذراند و ثقل او را بر هر درمی از آن دانگی

و ص [cipher]

مشک و قیراطی عنبر خام و دانگ دهن البان اضافه
نماید و در ظرف آبگینهٔ سرپوشیده محافظت نماید
و بوقت حاجت هرکس را ازین غالیه تشمیم کند
فی الحال در خواب رود نوع دیگر [cipher] بیروح
و اصل [cipher] و [cipher] و بذر
[cipher] از
هر یک جزئی بگیرد و بکوبد کوفتنی نرم و در شمامه معروف
کند پس هرکه شمامه را ببوید در وقت و ساعت بیخود
شده در زمین افتد و اگر خواهد ترتیب کند این مسحوق را
بدهن [cipher] تا در قوام غالیه آید و اندکی
از غالیه خوشبو بوی در آمیزد و تشمیم کند هرکه را خواهد
یکدم امان نیابد و بیهوش گردد و افاقه حاصل نشود
الا به تسعیط نوع دیگر شمامه را که در وقت بیهوش کرداند
و این عمل موقوف بدخان [cipher] است
و این روغن را چنان گیرد که روغن کنجد میگیرند و چون
این روغن گرفته شد دخان او بگیرند بمشابهٔ که از
روغن کتان دوده برای سیاهی اخذ میکنند پس [cipher]
[cipher] و [cipher] با وی خلط نمایند و
شمامه سازند مطلوب حاصل گردد نوع دیگر شمعه دخانی
او همین عمل کند بگیرد [cipher]
[cipher] و معفن و مرارهٔ فرس معفن و علم اصفر
مسحوق بدهن بنج و کندس و کافور و افیون از هر یک
جزئی و همه را کوفته باهم برآمیزد و بدهن البنج بپرش

تاچون

تاچون شمع شود فتیله بدین مذکور بیالاید و بوقت حا
جت در هر محل که خواهی برافروزد هرکه در آن مجلس
شود خواب رود فصل یازدهم در ملاعب النار و از

ملاعب النار

جمله یازده نوع در یازده وصل محرر است وصل اول
ملعوب الفم و آن چنانستکه آتش در دهن نهد نسوزد
و ضرری بکام و زبان نرسد [cipher] و
[cipher] و بخاید بغایت نرم و آب
فرو نبرد پس آهنی تافته و سرخ شده باش در دهن برد
بر زبان بخش کند هیچ نوع خللی نرسد و بغایت عجیب
نماید و اگر بنج سوسن در دهان گیرد بهمان دستور که
گفته شد عمل نماید همین صورت بظهور آید و گفته اند
[cipher] نیز همین عمل کند اگر با آب [cipher] یا
کافور غرغره و مضمضه نماید این عمل باسانی و خوبی دست
دهد نوع دیگر ملعوب الجمر و آن چنانستکه جمرهٔ آتش

وصل دوم

در دست گیرد و دستش نسوزد بگیرد [cipher]
[cipher] و [cipher] و سحق
نماید پس بستاند مرارهٔ ثور و مقداری از عصارهٔ
[cipher] و مسحوق را بدین مذکور
عجین کند و هر دو کف دست بدان بیالاید مطلوب
حاصل شود وصل سیوم ملعوب الثوب و آنچنانکه
باشد که آتش در جامه زنند و آنجامه نسوزد و سالم بماند
صفتش چنین باشد که بگیرد [cipher]
[cipher] از هر

غالب [cipher]
برای نسخهٔ دیگر

یکی جزئی ونرم بکوبد وبا [رمز]
[رمز] سحق نماید وچند نوبت تسقیه کند خشک ساخته
درصره نگاه دارد وچون خواهد کر عمل کند ازین
شراب مذکور صاف کرده برجامه رش کند وازین
دوا بروی نشر نماید که فی الحال آتش زبانه زند اما
هیچ ضرری بجامه وصاحبش نرسد چون خواهد که
تسکین دهد آب سرد بروی ریزد که فی الحال منطفی
گردد وحرارت ساکن شود وصل چهارم ملعوب الانقلاب
واین چنانستکه دستها درمیان آتش برود زیر و
بالا کند وهر نوع خواهد درو تصرف نماید وطریقش
آنستکه بگیرد افیون [رمز] و
[رمز]
[رمز] وزنبق [رمز] وبا یکدیگر
ممزوج سازد بطریق حکمت وتمام بدین تا نزدیک
مرفق بدان ملطخ سازد وبین الاصبعین را نیک احتیاط
نماید واگر سه نوبت کرده بعد از اضرای تلطخ بجای آرد
غایت کار باشد وهرچه خواهد بدستهای خود با آتش
تواند کرد وهرچیزیکه بدین دوا بیالاید مطلقا با آتش
نسوزد خواه آتش درو زنند وخواه او را در آتش
افکنند وگفته اند اگر گل سرخ وزاج سفید و [رمز]
[رمز] نیک بساید با خل خمر ولخت آب کافور با آن
بیامیزند برهر عضویکه بمالند در آتش نسوزد وصل
پنجم ملعوب الاصابع وآن چنان باشد که از انگشتها

آتشها

آتشها برافروزد چنانچه مجلس روشن باشد واصابع
او نسوزد وعملش برآن وجه استکه پوست دلفین مانند
بهله چیزی ترتیب کند وهر پنج انگشت بدان بپوشد ویک
انگشت نیز میشاید وسه وچهار هرکدام که خواهد از هردو
دست که خواهد واصابع هردو دست میتوان در دهن
[رمز] غمس کند و [رمز]
[رمز] عاقی بروی نشر کند وآتش در وی زند که
چون شمع برافروزد واصابع را خللی نرسد نوع دیگر گفته
اند اگر آب [رمز] بیامیزد واصابع
را بدان بیالایند همین عمل کند نوع دیگر [رمز]
[رمز] بساید با [رمز] آنکه قدری
کافور وکف دریا با آن بیامیزد وبروغن نفت آلوده برانگشت
مالد وچراغ افروزد عجیب نماید وصل ششم ملعوب البخور
وان دو نوعست اول بخور علی الثوب وآنچنانستکه
جمرات برروی جامه نهد وتبخیر کند جامه را مطلقا نسوزد
وضرری بوی نرسد بستانند [رمز] در غایت
صغار [رمز] برجامه اندایند وآن
وآن جامه را بربالای [رمز] دو برادر بپیچد
آتش نهد که ضرر نکند وهر خرقه در کوک باشد همین حکم
حکم باشد دوم بخور علی الکف وآنچنان باشد که آتش
برکف دست خود کند ودر مجلس بخور سوزد وهمه
حضار را این صورت متعجب مانند وعملش برین منوال
است که بگیرد [رمز] و مقداری

[cipher] وبایکدیکر عجین کنند پس
بستانند [cipher] وبادوای
درآمیزد تا همه باهم متحد کردند آنکاه دست خودرا بدآن
طلا کند وبکذارد تا خشك شود ودیکر باره قدری دیکر
بروانداید والنهایه فی الثالثه پس ازآن جمرات ملته
برکف دست نهد وعود وعنبر وهرچه خواهد تبخیر کند که
دستش را ضرر نرسد وصل هفتم ملعوب الاقدام
وآنچنان باشد که قدم برآتش نهد نسوزد وصفتش
برین نمط استکه بکیرد [cipher]
[cipher] ودست وپای خودرا بدآن تخلیط نماید سه نوبت
پس پای درآتش نهد ومیرود ودمی آید وبدست بر
میدارد وآهن سرخ شده بآتش دردست میکرد وکفته
اند اکر ازهمان دواکه درکف مالیده بود برای بخور دریا
مالد تا کعب ودست بالای زند همین عمل تواند کرد وبعضی
حکما کفته اندکه اکر [cipher] درکف پای
مالد وقدم برآتش نهد کف پای اورا ضرر نرسد وشرط
کلی تکرار طلیه است وحرکت بآتش نه بوقت برآن وکفته
اند اکر داخل قدم بدم [cipher] بیالایند همین عمل
کند واکر دست بدان آلوده سازد ودرآتش برو ضرر
نکند ونه قدری بدان بیالاید وهرچند در زیرآن اتش
کند بجوش نیاید وصل هشتم ملعوب التنور واین
عمل ایستکه بدان درتنور آتش رود وسالم بیرون
آمد وحکمتش آنستکه بکیرد [cipher]

[cipher]

[cipher] وعجین کند آنرا بعد از سحق نیکو به [cipher]
[cipher] وتمام جسد را بدآن طلا کند آنکه بستانند
[cipher] وبار بهمان [cipher]
[cipher] عجین ساخته بربدن مالد واکر بهر دو
طلا مکرر سازد عمل کامل تر بود وبعد از طلیهٔ بدن برهنه
درتنور درآید وزمانی درمیان آتش باشد انکه بیرون
آید هیچ ضرر نیابد واکر بخواهد که بهمه اعضا برهنه درآید
خرقه را بدآن دوا ملطخ سازد که در بخور الثوب کفته شد
وبرای ستر عورت بپوشد بعد از طلیه ما تحت آن والله
اعلم وصل نهم ملعوب المندیل واین چنانستکه
مندیل درآتش افکند وآتش در وکرد ویکتاره ازو نسوزد
واین نیز غریب است بکیرد کافور وسحق کند بآب [cipher]
[cipher] ومندیل بدآن طلا سازد وبعد
ازجفاف درآتش افکند که مطلق آتش درو تصرف
نکند وخللی بدو نرسد نوع دیکر بستانند نارنج تازه وبر
مندیل فشارد د فشرد نی قوی چنانچه همه اجزای او درآن
مغموس کردد پس نزدیک آتش برود که فی الحال
آتش دروی کیرد ومیسوزد تا آن عصاره تمام بسوزد
وآتش تمام منطفی کردد ومندیل سالم بماند واستماع افتاد
که چون خرقه [cipher] آلوده سازد و
نزد آتش برد همین عمل کند ودست نیز کر برآن بیالایند
آتش درو کیرد وچون رطوبت منطفی کردد آتش نیز
منطفی کردد واین نوع از خواص اشیا عجیب نیست

غالبا [cipher] است
یا [cipher] است

نوع دیگر چون خرقه بهانا [cipher] مطلا سازد و وقتی که آب [cipher]
عجین کرده باشند و در آتش نسوزد و گفته اند اگر رکوی
ناشسته به [cipher] و لختی کافور بیالایند بعد از جفاف
در آتش منحرف نگردد وصل دهم ملعوب الغلی و آن
چنانست که ابی در روی آتش در جوش باشد و عامل
دست در آن آب جوشان کند و دست او متضرر نشود
و عملش برین قاعده استکه بگیرد جزئی از [cipher]
[cipher] در دیگی یا در ظرفی مس کند و بر روی جمرات یا ر
باد گرم نهد و جزئی از [cipher] مسحوق در وی ریزد
غلیانی قوی در وی بدید آید پس عامل دست های
خود را در آن ظرفکه جوش میزند در آرد و بیرون آرد که
ضرر نیاید و بتحقیقت این عملی از ملاعب است نه ملاعب
آتش و مؤلف کتاب برین وجه آورده درین محل ذکر کرده
و مترجم را از تتبع آن گریز نیست نوع دیگر و این ملعوب
چنانست که دست در روغن جوشان زنند و نسوزد
کلدانیان گفته اند که [cipher] ساله بکوبند و آب
وی را در دست بمالند و در روغن جوشان نبرند محترق
نگردد و مضرت وی نرسد و این طلا تکرار باید کرد نوع
دیگر بگیرد [cipher] تازه و بیفشرد و مقداری [cipher]
یعنی [cipher] او برو ریزد بروجهی که عصاره را
بپوشد در دیگی کرده بر آتش نهد و بجوشاند جوشاندن
سخت و در غلیان جوشش دست در آن دیگ کند

که

62

که آن آب جوشان بود و دست او را مضرت نرساند
وصل یازدهم ملعوب الحدید ابن الحلاج آورده استکه
اگر قطعه حدید بدهن بلسان خالص ملطخ کنند آتش
در وی زنند مشتعل گردد و مدتی روشنی بخشد و این
وقتی غریب نماید که از آهن بصورت شمع چیزی ساخته
باشند و مظنه آنستکه بر کارد و شمشیر و تیر هر چه از آهن
ساخته باشند همین عمل توان کرد فصل دوازدهم در
ملاعب الماء اینها پنج نوعست از آن در پنج وصل تحریر

ملاعب الماء

در می آید وصل اول ماء المحرق و این را نار مارده گویند
و او آبی استکه بر جامه که بریزند فی الحال بسوزد و عملش
چنانکه بگیرد [cipher]
در غایت صفا و لون و آنرا بر مثال عدسی سازد و در جام
آبگینه بسط کند و شبی در بالای بام سر گشاده نهد و بامداد
در برنیه اخضر کند که مطین بطین الحکمه باشد و بر مستوقد
ترکیب کند و بقرع و زیبق بچکاند و نکته کلی درین تقطیر
آنستکه دو ابریسیکه نحاس فرش کند یعنی سیکه مذکور
در اسفل برنیه باشد و الا بهیچ وجه مقطر نشود و اول که
از قطرات او بدید آید آب سیاه باشد آنکه آب زرد پس
آب سفید جمیع میاه را با یکدیگر انضمام دهند و بیست
چهار روز در ستوقه خضرا مشد و د الرأس در زبل دفن
کند و هر سه روز تبدیل نماید و بعد از ان بیرون آرد و در
زجاجه حلبی که در غایت استحکام باشد محافظت نماید
و باید که آن آب جسد را نرسد پس از آن بر هر جامه که

قطره از آن برسد فی الحال بسوزد و بر پوست حیوانات
و بر چوب نیز همین عمل کند وصل دوم ماء الغلی و این استکه
بی آتش بجوش آید و عملش چنانستکه بگیرد [رموز]
[رموز] و بکوبد نیکو پس آب
در دیگ کند و بر دیگدان نهد و از آن مسحوق قدری در وی
ریزد آب بی آتش بجوش آید و بعضی دیگ را بر سر برف
یا یخ نهند این عمل کنند و جوش آب بر بالای برف و یخ
عجب نماید نوع دیگر بگیرد [رموز] که
مانند آب بود در ظرفی کند و بر روی برف نهد یا بر زمین
یا بر بالای جامه و بر روی یخ یا بر روی چوب هر جا که خواهد
و مقداری [رموز] مسحوق
در وی ریزد غلیانی شدید در وی بدید آید و موجب تحیر
و تعجب شود نوع دیگر کوزهٔ پر آب کند و لختی [رموز]
[رموز] مسحوق در وی افکند و چند بار خضخضه کند که فی
الحال بجوش آید و غلیانی قوی از و مشاهده رود وصل
سیوم ماء المعلق اگر خواهد که آب معلق بایستد یعنی
بی آنکه ظرفی هویدا داشته باشد باید که بگیرد قدری غراء
السمک که سفید و تازه باشد بگذارد و در کوزهٔ نو کند و
تحریک نماید تا همه اجزا داخل کوزه احاطه کند و چون
سرد گردد آب در وی کند و بعد از آن کوزه را بشکند آب
معلق را بایستد و عجب نماید و اگر آن ظرف را از جای بیا
ویزد برشته محکم و آن رشته را بر گردن ظرف بر وجهی بندد
که اگر ظرف شکسته گردد موضعی که رشته بر وست
نشکند

نشکند و درست بماند تا چون ظرف منکسر گردد آن آب
بدآن رشته معلق ماند اغرب است وصل چهارم ماء الدم
و این عملیست که آب صافی برنگ خون برآرند و عملش
چنانستکه بگیرد [رموز] جانوری و از آن گوسفند
بهتر است و از آن هر حیوانی شاید و آنرا بکارد منشرح
سازد در غایت رقت و قدری بورق بر وی باشد چنانچه
بهم اجزاء او برسد و گفته اند [رموز]
[رموز] اولی باشد و تحقیق آن بتجربه خواهد بود پس
خشک کند و خورد بساید نیک و چون خواهد که عمل نماید
مقداری از آن چنانچه کسی نه بیند در ظرف آب افکند و
سرش بپوشد و چنان نماید که عزیمت میخواند پس از
زمانی که سرش بردارد و همه خون شده باشد نوع دیگر اگر
از چوب [رموز] بگیرد و در
دهان بنهد و ظرف آب بلب رساند و آن حب را در وی
افکند و بجنباند و سر بپوشد اندک زمانی رنگ خون
نماید و اگر غبار [رموز] بدان مصرف باشد بهتر صبغ
دهد و گفته اند اگر [رموز] مسحوق در افکند رنگ
لعلی گیرد و اگر آب شور بود سرمه با آب بقم بیامیزد زرد
شود وصل پنجم تجمید الماء و آن چنانستکه آب را مانند یخ
نماید و طریقش آنستکه آب را سیر گرم کند و [رموز]
[رموز] تازه نرم بکوبد و بنوعی در
افکند که نه بیند فی الحال همچون یخ بندد فصل سیزدهم
در عجایب الکتابت و درین فصل هشت وصلست

عجایب الکتابة

وصل اول کتابت البیض واین چنانستکه بر قشر داخل
بیضه سلوق خطی نوشته باشد که بهیچ نوعی ازاو ازاله
کردد وعملش برین استکه بکیرد بیضهٔ خام واگر طری
باشد بهتر و [symbols] حل کند وبدان
بروی نویسد هرچه خواهد باآتش یا باآفتاب خشک
کند ودیکرباره تکرار نماید وهرچند مکرر کردد بهتر بود وچون
این بیضه پخته کردد پوست ازوی بازکند نوشته سفیده
وی باشد در غایت درشتی که بهیچ نوع زائل نکردد وصل
دوم کتابت الفضه واین کتابتیست که بر ورق حمراء
یا زرقا نویسد چنان نماید که بنقرهٔ محلول نوشته اند وصفتش
چنانستکه بکیرد سیماب وآنرا [symbols]
مکلس سازد وسواد آنرا بیرون برد تا وقتی که چون خاک
سفید کردد پس باآب جمع تر سازد وبنویسد هرچه
خواهد بعد از جفاف بحجر جزع مهر زند که از کتابت ورق
الفضه ممتاز نباشد در درخشنده کی وصفا وبراقی وصل
سیوم کتابت النار واین کتابتیست که کتابتش ظاهر
نباشد وچون نزدیک آتش برند ظاهر شود برنکی وعملش
بنویسد بر کاغذی [symbols]
[symbols] هرچه خواهند ولون از جفاف مطلقا
ظاهر نباشد اما چون آتش نزدیک برند وخط سیاه
بدید آید وکتابت [symbols]
باشد سبز بدید آید واگر [symbols] بود وخطی زرد
آشکار شود واگر روغن ماهی راسه روز در آفتاب نهد

وازآن

وازان پس بنوسد بدان حبر نوشته زرد بدید آید چون
باآتش برند وگفته که چون باآفتاب نهند وازآن پس بنویسد
خطی اصفر هویدا کردد واگر [symbols]
[symbols] بکوبند ودر آب آغازند سه شبانه روز پس آن آب در
کاغد چیزی نویسند وبگذارند تا خشک کردد هیچ نماید
وچون باآتش نزدیک رسد خط سرخی هویدا کردد واگر
باآب نارنج بر کاغد نویسد وبعد از جفاف باآتش دارند
نوشته سرخ بدید آرد وصل چهارم این نوشته ایست که
کتابت او در آب ظاهر کردد وبنویسد باآب [symbols]
صافی بر ورق وچون خشک کردد هیچ کتابت مرئی نشود
اما چون در آب افکند که [symbols] در وجوشانیده باشند
کتابت سیاه هویدا کردد واگر کتابت [symbols]
[symbols] باشد بمزوج [symbols]
[symbols] چون خشک کردد مختفی بود وچون در آب افکند کتابت
بیضا ظاهر شود و [symbols] بر ورق زرد مالند وچون
باآب دهان بآن ورق خطی بنویسد آن نوشته سبز بدید
آید وگفته اند اگر سیر ونوره بنویسد چون در آب افکند
نوشته تر ظاهر کردد وصل پنجم کتابت اللیل وآن کتابت
ایستکه بشب توان خواند بروز نتوان خواند عملش
چنانستکه [symbols] با [symbols] بیا
میزد وبدان کتابت کند روز نتوان خواند وشب روشن
توان دید وتوان خواند وگفته آند اگر مراره [symbols]
ومرآن [symbols] ومراره باز بایکدیکر خلط

نمایند و بقلم غلیظ چیزی بنویسند در روز کلمه آشکار نباشد
در شب چنان نماید که گویا بزر محلول نوشته اند و بعضی
بجای [illegible] نمس آورده اند وصل ششم کتابت
الشعر و این چنانستکه موی آدمی بر عضوی از اعضاء
او بروید بروجهی که توان خواند نامی یا الفی یا بیتی و این
بغایت غریبست بگیرد [illegible]
و دهن [illegible] و قشور عروق
[illegible] بشرطی که جوشیده باشد و بدین
دوا کتابت کند هرچه خواهد بر عضوی از جسد که خواهد
از موضع کتابت موی بروید خطی باشد که توان خواند
وصل هفتم کتابت وجه الماء این کتابتیستکه بر روی
آب ایستاده توان کرد اگر از قوت بفعل آید غریب
چیزی باشد بگیرد [illegible]
و با مداد بیامیزد و هر دو را بزیت سحق نماید و ازین معمول
بر روی آب کتابت کند نوشته پدید آید وصل هشتم
کتابت الحجر این کتابتیستکه بر سنگ نویسد و نوشته
ظاهر گردد و این غریبست بیارد سنگی که خواهد و اگر
سرخ باشد و اگر سبزی مائل بود عمل کاملتر باشد و آنرا
باتش گرم کند [illegible]
بنویسد بروی هرچه خواهد و سه شبانه روز در
[illegible] افکند پس از آن بیرون
آرد که مقصود حاصل بود فصل چهاردهم در عجایب
الاکحال سه وصل مذکور شده بود وصل اول در کحل

در عجایب الاکحال

المخفیات

المخفیات بطن سند رنا شق کند و ریه او را بیرون
آورده خشک سازد و پس بگیرد [illegible]
[illegible] بیضا که مطلقا سواد بروی نبود و
خشک کرده هر دو را بکوبد بدان اکتحال نماید هرچه
مختفی باشد از مردم او ببیند و اگر خواهد که عمل این باطل
شود دین را بشراب بشوید وصل دوم کحل القرائة
بگیرد خون [illegible] و در سایه بجفف سازد و نرم
بساید و بدان اکتحال کند هر نوشته ئی که باشد در شب
بی چراغ میخواند وصل سیوم کحل السهر چشم راست
[illegible] خشک کند و بساید چون سرمه هر که از آن
سرمه در چشم در خواب نرود خواندن بهتر شود اصل ثالث
در حیل و دکوک و مضمون این اصل در دو فصل مبین می
گردد فصل اول در حیل و آن چاره سازی باشد بید اگردن
چیز با بحیله و آن بسیارست و از جمله چهار نوع در چهار
وصل آورده شد وصل اول در اکاسیر و در آب باب
هفت نکته گفته میشود نکته اول اکسیر ماء الورد و این چنان
باشد که آب را در روی مثل گلاب سازند و عملش برین
وجه میکنند که بگیرند [illegible] و
نرم نرم کوفته بحریره بیضا بر بیزد و او را بماء الورد جید
و عظیم الرایحه که عنبر خام و مشک در وحل کرده باشند
بشیشه تا و قنینه مانند عجین شود آنگاه حبوب سازند
هر یک بمقدار نخودی و چون وقت عمل آید حبه از
آن در تحت لسان نهند تا حل گردد و آبش فرو برد

در حیل و دکوک

حیل الاکاسیر

پس قدحی آب بدهن رساند و لعاب مذکور در وی
ریزد و بجنباند تا بهمه اجزاء او برسد بمزه و رایحه مانند
کلاب خوش باشد و فائده دیگر دارد که اگر بقولیکه کریه
الرایحه خورده باشد چون جرعۀ ازین آب بنوشد از
دهن او رایحه طیبه استشمام رود نکته ثانیه اکسیر اللبن
آن نیز بحب استکه خشک کرده باشند بوقت حاجت
لعاب ساخته و اجزای آن شکر است و [رمز]
میزان اعتدال آن تجربه باشد نکته سیوم اکسیر العسل
و این دو نوعست یکی آنکه [رمز] را عسل سازد دوم
آنکه اول حال عسل پیدا کند و ثانی بدو چیز میشود صمغ عربی
و شکر ابیض و لطافت عمل در کارست امّا اول بدان
وجه باید که بگیرد [رمز] و بروی
ریزد [رمز] معلوم مشهور و بجوشاند بغلی معتدل
پس کرم صاف کند و مقداری لبن بقری با جزئی [رمز]
[رمز] در وی ریزد تا وقتیکه بغلی
نیک صافی شود پس مزج کند با وی ثمن وزن او از
[رمز] که با [رمز] آمیخته باشد و اگر نیابد
پنج جزء از صافی و یک جزء از موم جدید طری خمس ثمن مذکور
[رمز] و بجوشاند تا قائم گردد و هرچند
عسل بیشتر باشد نیکوتر آید و اصل درین عمل تسقیۀ
آب مذکورست و چون معمول مذکور بقوام آید و سرد
گردد آنرا بدست دلک میکنند تا وقتیکه غلیظ شود
و ثخین گردد آنگاه بکار برد و گفته اند اگر یک رطل
از [رمز]

از [رمز] احمر صاف جید بگیرد و در رطل از حلتیت
قیصری بروی افکند و بنار فحم غلی نماید و از [رمز]
مصفا یک رطل اضافت کند مطلوب حاصل گردد
نکتۀ چهارم اکسیر الدهن و این عملیست که شحم الغنم را
دهن الغنم سازند یا دهن البقر و این عمل مفید و عجیب است
جوهر مذکور را بگیرد و بکوبد کوفتنی بغایت سخت تا نیک نرم
شود بعد از آن بگذارد بروجهی که از حد اعتدال تجاوز نکند
و نسوزد آنگه مقداری آب اضافه کند و جمع از حکماء مقرر کرده
اند که ربع جوهر آب قراح باید و چون بر دو ریزد بکف دست
بباید مالید و یک جزء را از آن ربع جزئی [رمز]
[رمز] بر باید افکند و در [رمز]
[رمز] باید جوشانید و اگر لبن تمام بجوشد میشاید و اگر تمام
چیزی بماند میباشد و میشاید و اگر دهن البقر خواهد در
لبن البقر بجوشاند پس بیازماید تا ذوبان او بر چه وجه
است اگر بقاعده باشد فبها و اگر سخت بود دیگر دهن
النخل اضافه کند و جوش دهد چنانچه مذکور شد تا بقوام
و اگر بسیار ملایم باشد چیز دیگری از جواهر اضافه کند
و میجوشاند تا بقرار باز آید نکتۀ پنجم اکسیر الحبر و این
خمیرمایه است که از اندک او سیاهی بسیار که اهل
کتابت بستد کنند توان ساخت چنانچه اگر شخصی
در روزی خواهد ده منّ و زیاده تواند که بسازد و
عملش چنانست که بگیرد [رمز]
[رمز] صاف و پاک و در آب کند از وی آب احمر

بیرون آید دریک روز بماند آب صاف کند و آب بسیار
نباید که تا غلیظ آید و خوبتر آنستکه بقوام عسل نزدیک
باشد پس مقداری از آن در ظرفی کند و مقداری نگاه
دارد [illegible] نیم کوفته بر آن ریزد فی الحال رنگ او
بسواد میل کند پس تجربه نماید اگر بسرخی مائل باشد از
آب مذکور نگاه داشته بروی ریزد و اگر بکبودی میل کند
از دوای نیم کوفته بدو اضافه کند تا وقتیکه سواد او بموجب
دلخواه گردد پس بپالاید و بکار برد آنچه از یک روز مانده
باشد دیگر آب در و ریزد و باز همان عمل بجای آرد و اگر
غلیظ و اسود باشد با اولین اضافه کند و نوبت دیگر
نیز این عمل تواند کرد اما با اول اضافه نشاید کرد که آن
اعلی است و این ادنی و شرط تکرار آنستکه عقار اول
نیکو باشد و لای در تک او بماند و چون آب از وی
بگذارند و ببینند که در لای او هنوز صبغ هست تکرار
عمل کند و الا فلا نکته ششم اکسیر اللبن بنوع دیگر بگیرد
[illegible]
[illegible] و سحق کند در غایت شدت تا مثل کحل گردد
پس آب نیم گرم بروی ریزد و بدست میمالد و مالیدن
سخت تا تمام سیاهی او بیرون آید پس بخرقه پاک
بپالاید و چیزی از [illegible] بیار باوی
بیامیزد و بعینه همان شود و در طعم و ریح و لون و اگر
خضخضه کند اخراج زبد نیز ممکنست نکته هفتم اکسیر
الخل و این عملیستکه بدو آب قراح سرکه خوش مزه

بے ضرر

بے ضرر گردد و این نزد حکماء هند از اعمال مشهور ست
و در مملکت زیر باد اکثر مردم این عمل یاد دارند و هر که
بدین نوع میسازند و بکار میبرند و صفتش برین نوع
است که بگیرد از [illegible] پاک سفید بے عیب دو جزو
و از [illegible] جزئی و سحق کند دوای اول
را منخول سازند با دوای ثانی نوبت دیگر بکوبند کوفتنی
سخت پس قدری از سفال بگیرد مطین و دوای مد
مدقوق را در وی ریزند و بعد از امثال هر دو بوزن
آب صاف شیرین بر بالای آن افکنند و سر دیگ را [illegible]
[illegible] معجون بلبن شده وصل کنند و بر تنور مدور
که خاص جهت این عمل ساخته باشند وضع نمایند و هفت
شبانه روز لاینقطع باتش خاک انگشت تحمیه و تعفین
کنند بنحوی که آتش فرو نمیرود و حرارت منقطع نگردد
پس از آن سر بگشایند و خلی در غایت حموضت بر
دارند و عوض آن آب صافی بریزند و همان آب بجا
پیش باشد و روز دیگر باز اخذ خل کنند و ماء قراح بریزند
و این مایه ایستکه بسیار وقت این صورت از وی
بحصول پیوندد و از اهل تجربه استماع افتاده که تا
یک سال هر روز این خل از و حاصل میشود بعد از
یک سال تجدید باید و الله اعلم وصل دوم در تعافین
و از آن سه نکته مکتوب میگردد نکته اولی تعفین النحل
و این عملیست بسیار نفع چه در موضعی که نحل عسل
نباشد و خواهند که بدید آید و بسیار بود بدین عمل

در حیل التعافین

تحصیل آن توان کرد و در بعضی قری که در کنار رود مانند
مصر و در دیار صعید این عمل بجای می آرند و زنبور بسیار
حاصل میکنند و حصول آن برین نوعست که [cipher]
[cipher] که سه ماهه برو کذشته باشد
و بی عیب بود پاک از همه علل بکیرند و ذبح کنند و بکذارند
تا تمام خون از اعضاء او برود و چون خون باز ایستد
چشم و کوش و دهان و خنجره و جمیع ثقب و منافذ
او را بدوزند برشته محکم باریک که از کتان تافته باشند
و جمیع مواضع دوخته را بزفت رومی تازه طلا کنند تا
هوا مطلق بیرون نرود و بدو زدن نیز ندراید پس چو
بدستی بکیرند و بردی مرة اخری تا جمیع استخوانهای او
ریزه کردد و باید که بهیچ وجه پوست او سوراخ نکردد
و پاره نشود که بطلان بعمل راه نیابد پس از آن مذ
بوح مرصوص را در موضع مضبوط بکذارد که بعد از
چند روز تمام وی نحل شود پس ایشانرا بکیرد بدستوریکه
مقرر است یعسوب را پیدا کند و منزلها جهت ایشان
تعین نماید که عسلی در غایت زیبایی از ایشان حاصل
شود نکته ثانیه تعفین العقرب در بعضی اوقات بد
هن العقرب احتیاج می افتد جهت بعضی معالجات
چون حجر المثانه و غیر آن بدست آوردن عقارب
متعذر است حکماء در تحصیل ایشان چاره بدست
آورده اند و عملش آنستکه بکیرد [cipher] غالبا [cipher]
[cipher] و در میان دو [cipher] نهد و بکذارد

بعد

بعد از سه هفته عقارب خضر متولد کردد و از نیش
ایشان حذر باید کرد که هر کرا بکزند اغلب آنستکه
بمیرد نوع دیکر بکیرند [cipher] آب نارسیده و بر روی
خاک نرم نهد دیکری را بر روی آب ریزند اندک زمانی
را که بردارند در زیر آن عقارب صغار یابند متولد
شده و ضرر لدغ ایشان برابر عقارب عمل سابق نیست
نکته ثالثه تعفین الحیات آن مقدار از [cipher]
[cipher] که تواند بدست آرد و از
[cipher] آن قدری که آنها
در وی مغمور توانند شد چهار هفته این مذکور را در
ظرف زجاجی در زبل تعفین کند بشرایط و چون این
مدت بکذرد و حیات سرخ کزنده متولد شود و از
ایشان نیز حذر لازم است و اکر بجای [cipher]
[cipher] جانوری باشد که آنرا [cipher] خوانند
حیات بزرک تر و پر زهر تر بدید آید و فصل سیوم
در صید و این نیز اعمال نافعه است مفید است و
چهار نکته درین باب مبین میکردد نکته اولی در صید
اسد بکیرد [cipher] و تعفین کنند تا وقتیکه
منحل کردد همه او پس با شحم او تمساح بیامیزد و بر جبهه
خود بمالد و چون شیر رسد خود را باو افکند و فی الحال
او را بدست بکیرد و شیر را مجال حرکت نماند نکته دوم
صید تمساح و این بغایت غریبست و کسی این کار
نتواند کرد که خود را بشحم حر ذون جرب سازد و بیفکند

بر تمساح که مطلقا قوت از تمساح برود تا آنکس بگیرد
و برنشیند و هر دو چشم او را به بندد نکته سیوم صید سمک
و آن بدام رویست که چون در آب افکند ماهیان همه
بروی مجتمع شوند از هر گوشه چنانچه بدست توان گرفت
بگیرد [illegible]
و بکوبد و [illegible] عجین کند و آنرا
شکل گوی بسازد و رشته درو بندد و در آب آویزد همه
حیتان که در آن حوالی باشند بروی جمع شوند نوع
دیگر بگیرد [illegible]
[illegible] و دقیق حنطه
با شیر و قرط و [illegible] اجزا برابر
همه را بکوب بایکدیگر تا مختلط و ممزوج گردد و مجموع را
[illegible] مدهون سازد و بله
و بلطف حبله بر آب فرو گذار که جمله ماهیان بروی
اجتماع کنند و انسان صید توان کرد نوع دیگر بستانند
[illegible] و صحیفه بدان مبلول
سازد و در موضع از نهر که محل سمک باشد در آب
بنهد ماهیان آنجا مجتمع گردانید و بدست توان
گرفت نوع دیگر بگیر جاوشیر و بکوب و شحم ماعز گداخته
و عجین کند با دقیق [illegible] و دامی بدین دوا
ملطخ سازد و در آب افکند ماهیان بسیار بر آن
جمع شوند دام در کشد که همه ایشان گرفتار گردند
والله اعلم نکته چهارم صید طیور بگیر [illegible]

قرط کشی دید کلر بدر

[illegible] و هر یک را جدا بسای
و باهم بیامیز و در خمیر کن هر طیر که از آن خمیر بخورد
بیخود گردد و نتواند پرید و چون بگیرد و خواهد که
بهوش آید باب سرد بباید شست نوع دیگر بگیر یکی از
حبوب غازیه و ملطخ سازد [illegible]
و [illegible] هر مرغی
که از آن دانه بخورد بر زمین افتد قوت طیران نه
داشته باشد چنانچه بدست اخذ توان کرد و چون
بگیرد و خواهد که بهوش آید زیت طیب در دهن
وی ریزد نوع دیگر دانه گندم [illegible] و
ملح و [illegible] طبخ کنند در دیگ آب
و خشک کرده بیفشانند و مرغی بخورد همین عمل کند
نوع دیگر خاصة للحمام کبوتربازان عراق عرب بدین
حیله حمامات مردم را صید میکنند و عملش چنانستکه
[illegible] سیاه [illegible] را می
گیرند و در شراب [illegible]
می آغارند سه شبانه روز بعد از آن خشک کرده
بکبوتران آموخته خود میخورانند پس پرانند و چون
در پرواز می آیند کبوتران دیگر بدیشان میل مینمایند
هر کبوتر که رایحهٔ آن حبه دانه از ایشان شنید او را
بغایت موآنستی بدانها پدید آمده بهیچ وجه از ایشان
جدا نمیروند و هر جا میروند آن کبوتران موافقت
میکنند با برج خود میرسند و نزول مینمایند او نیز

او نیز همانجا منزل میکند **نوع دیگر** طلسم الطیور است واگرچه این نکته
از علم طلسمات است نه از علم شعبده اما تتبع مؤلف کرده میشود
بگیرند سلامندرا و بروریزد [cipher symbols]
[cipher symbols] و شحم او را در اناء پاک و در زبل البقر چهل روز
دفن کند و بهر سه روز تبدیل زبل نماید و دائم بخرقهٔ مبلول
ترتیب نماید چنانچه رسم است درین ایام جانوری متولد
گردد که سر و روی او مثل روی گاو باشد و بدن بهیئت سگ
ماند واین دانه را بلقب یونان رقیقان گویند و چون این
دانه چشم بگشاید خون ثور بدو دهند که بیاشامد هفت
روز هر روز دو اوقیه پس از هفته بکشند خونی بغایت زرد
مثل صفرة البیض از او بیرون آید و آن خون در اکسیر
بکار رود که فضهٔ خالص بنابند و درین دم عوض دهند
ذهب ابریز گردد و اگر آدمی سر این دابه را با خود دارد
و هر که او را بیند بشکل دیو بیند و از دیو بهراسد القصه چون
این دابه که گفته شد بدست آید و کسی قبل از قبل او در
زیر کاه گندم کند و هر روز بول بقر در بالای کاه میریزد چهل
دابه تولد کند سر او چون سر مرغ و چون سر او را قطع کنند
خوفه و در آشیان مرغی بنهند هر طائری که بران محل بگذرد
خود را بر آن آشیان زند و هیچ روی پرواز نکند تا او را
بگیرند و اگر نگیرند همانجا ملازم باشد **وصل حب آدم نارنجات**
علم عمل تعلق بلیمیاد اند اما چون در کتاب عیون مذکور
بود آورده میشود [cipher symbols]
[cipher symbols] عمل باید کرد وقتی که قمر از برج ثابت بسعدی متصل

بعدو

متصل بود و اگر آن سعد زهره بود اولی و عطارد و زهره
با مشتری از سعودات و چون این کار خواهی که بسازی
فراگیر [cipher symbols] و معجون کن
با آب منی و بوزن آن عسل نحل آن اضافه کن و دوانقی
ازین دوا در چیزی شیرین از اطعمه یا اشربه بهر که خواهی ده که مطلقا
از تو صبر نتواند کرد و خود را فدای تو سازد و از غایت محبت
نوع دیگر بگیرد [cipher symbols] خود
وقتی که قمر متصل بود بعطارد و او را بر سفال آب نارسیده
بسوزد و سحق کند نیکو و لیبرشد بمقدار از منی و قدری شهد
مصفا با آن اضافه کند و بدهد بهر که مطلوبست تا از
دوستی وی بی قرار گردد **نوع دیگر** بگیر ورق [cipher symbols]
[cipher symbols] و ورق [cipher symbols] از هر یکی دانگی
و بکوب و بعسل منضم ساخته تطعیم کن یا تشریب کن و در شبی
از خلوات بهر که خواهی در محبت تو بی طاقت گردد و گفته اند از نی
[cipher symbols] جزئی و از بیروح صنم جزئی ممزوج بعسل چون
در طعام یا شربت بکسی دهی او را حب عظیم با تو دست دهد **نیرنج**
البغضا بگیرد [cipher symbols] جزئی و [cipher symbols]
[cipher symbols] جزئی و این هر دو را با جزئی [cipher symbols]
[cipher symbols] ضم کند و از زوفا برابر هر سه بوزن اضافه نماید
و بدو کس بخوراند در طعام حامض بینهما عداوت و بغضا بدید
آید **نیرنج الرمد** بگیرد [cipher symbols] در روغن [cipher symbols]
[cipher symbols] حل کند و بر خارج اجفان کسی مالد بر فتح
عین قادر نشود تا وقتی که بعسل محو نکند و در کتاب خواص

الا شبا هست اگر بگیرند [illegible] بر روی کسی مالند نابینا گردد و چون خواهند که بصلاح آید تا آب [illegible] آنرا بشویند نیرنج التقویل بگیرند عصابه و شکم او را شق کنند و از [illegible] مملو سازند و کفنی موم بگذارند تا خشک شود و سخت کرده نگاه دارند و از آن مسحوق بر جامه هر که نثر کنند قمل بسیار به پدید آید که علاج آن بغایت دشوار باشد فصل دوم در دک و این لفظ جمع دک است و دک حیله را گویند که بدان خیر نفعی توان کرد و اخذ مالی با مثالی از آن هم متصور باشد و آن صورت را با نواع کرده اند و از جمله دو نوع در دو وصل آورده ایم وصل اوّل در حیل الطوایف و این اعمال اهل زرقست و عمل ناگردد بدان اولی حیل المنجمان چون طالع کسی را ببیند گوید هنوز در طالع تو ضعفی هست و کوکبی تعلق بفلان عضوی از اعضای تو دارد ضعیفست و اگر خواهی که این معنی را تحقیق کنی صورتی از موم بسازم و تو در کاسه آب انداز و بر بالای بام بنه و صباح ملاحظه کن اگر آن عضو تباه شده بدانکه نجوم راست است پس از شمع صورتی بسازد و قدری از ملح یا [illegible] [illegible] بجای آن عضو محکم بنهد و روی آن شمع دقیق بپوشد و بدو دهد چون آن صورت در آب بنهد و یکی از این دو مذکور بگذارد و هر آینه فساد بدان عضو راه یابد و آنکس در کمان افتد منجم بلطف حیل چیزی از او بگیرند و تعویذ بنویسد نوع دیگر کسی را طالع ببیند و گوید ترا سحر کرده اند و من سحر ترا از او دفع کنم پس کاغذی بگیرد و قدری کافور و فرفیون

ضعیف است
صح

بحضور

بحضور او در میان کاغذ بپیچد و گوید این کاغذ بگیر و تکشا در زیر سر خود بنه و خواب کن و چون صباح برخیزی نگاه کن اگر در میان کاغذ چیزی باشد هنوز از سحر چیزی باقیست و اگر هیچ نمانده چیزی از تو تمام دفع شده و آن مرد چون صباح برخیزد و کاغذ بگشاید چیزی در آن نیابد خوش دل شده نزد او آید و شکرانه بگذارد نوع دیگر بعد از ملاحظه طالع گوید میان تو و مطلوب تو سحر کرده اند و من تألیف کنم میان شما چنانچه تألیف میکنم میان این صورت پس دو صورت از موم ساخته که وآتشه باشد روی بروی بنهد فی الحال یکی متحرک شود بسوی دیگری وآن معلومست در پیشانی یکی [illegible] [illegible] بغایت بنشست و در جبهه دیگری [illegible] [illegible] صافیه پاک وا نشد اعلم حیل المعزمین هر چه از ملاعب ناریه و مائیه مذکور شده حیل معزمانست و از جمله کار دارند که صورتی از موم بسازند و گویند دیو که ترا ایذا میکند در میان صورتست و من او را قتل کنم پس هر عضوی از اعضای او که بر خون روان گردد و ناظر بیقین داند که دیو کشته شد زیرا که موم را خون نمی باشد و حیله چنانست که از [illegible] کبیره بگیرد و در هر عضوان صورت که خواهد پنهان کند و بپوشد بشمعة الرقیق بروجه که کسی نبیند پس آن عضو را چون قطع کند از [illegible] مضطرب گردد و از او خون روان شود حضار شوند و یکی دیگر از کارهای ایشان قتل شیطانست در حمام و آن وقتی میسر شود که تبخیر کند بخشبه که آنرا رکماش خوانند و طریقه آنست که فتیله بزرگ در مسرجه نهد و آن فتیله مداوا سازند بشحم و متطبخ و نشر

پس با خود داشته باشد و چیزی از چوب [cipher] و
و قدری [cipher] و [cipher]
[cipher] پس آن چراغ را روشن سازد و بدان کب نه چلیز
کند و حب مذکور را با اخوین که در طاس حمام باب کرم که حل
شده باشد بیشتر آرد و چنان نماید که ایک دیو را میکشم پس
طاس را بر زمین ریزد و فریاد کند و از آن خانه بیرون رود هر که
در آن خانه بکرد و دودهای ملون بیند و چون بسیار ریخته یقین که
دیو کشته شده **حیل از رقیه** حیله های ایشان بسیار است جمعی از زرق
زرق در کوشه نشینند ایشان را از هم زبانان و هم دستان
جایها نشست که با هم بزبان با اشارت مخصوصه سخن کویند
و از جمله یک حیله ایشان آن است و آن عملیست که بر اهل مجلس چنان
ظاهر میشود که نور بر روی او فرو مراید و چهره وی رخشنده میشود
و مردم تعجب می مانند و صفتش بر این منوالست که شکوفه نخود که آنرا
ابجة العالم کویند بکیرد و آب آنرا حاصل کرده روی بدان بشوید و اگر
آن بدست نیاید بستاند جزئی از آهک چونی یک اشه و دو
جو از بیاض البیض و در کاسه پاک صلایه کند با هم پس در کونی
خام بدانش کاک برو و دیگر بار آتش دهد و چون داش بیرون شود
بیرون آرد و یک جزو [cipher] و نیم جزو شیشه
مغز تخم [cipher] بدستور بدان حوارند و خوب بخته
در حمام بر کون تنک افشانند بعد از آنکه عرق کرده باشد و باید که
مقدار نیشت کار در برافشانند و یک ساعت حس در آن حالت
انکه دست بمالد و آب بریزد و بمجلس آید و در برابر روزنه بنشیند
و یکی از مریدان مرآت صاف بدست کیرد و اگر روز نیست چنان
گویند که

کنند که در پیش آفتاب بدارد و شعاع آنرا نوعی اندازد که
بر روی وی افتد و اگر شب در پیش شمع داشته شعاع آنرا
متوجه وی سازد پس که نور آن بر روی وی بمثابه ظاهر
کردد که همه حاضران و ناظران از آن متعجب و متحیر کردند
و سبب رواج بازار و رونق روزنه کار او کردد **فصل دوم در
اذیات** و این علمهاست که اهل زرق مردم را بتر سازند و آنرا
سبب راحت خود کردانند و بر سبیل اجمال از هر بابی سخنی
گفته میشود **اذیت زاهد** چون سنجاب او با آب لیمو [cipher]
[cipher] بیالاید بهیچ نوع پاک نشود الا بمقراض یا اصباغ جدید
اذیت کاتب در دوات او مقداری از آب [cipher]
[cipher] بریزد مطلقا بر کتابت قادر نشود و یک
حرف نتواند کرد **مقدم مجلس** او را طعام کند از [cipher]
[cipher] در و بیضه [cipher] که حر باشند نتواند که خود
را از ضبط نکاه دارد و دفع آن بدهن الخل باید یا بهیجو
از زیره کرمانی مقلو و اگر سرکین [cipher]
[cipher] یا نوشادر و برا در طعام کند همین خاصیت دهد و
علاجش بروغن بادام است **طنابی** سه درم [cipher]
[cipher] در دیک وی اندازد و تمام آتش
او چنان نماید که بر کرمست و مردم را از آن کراهت آید
و از عزیزی استماع افتاده که اگر [cipher]
[cipher] تازه بکیرند و پاک بشویند و تاب دهند بر وجهی که
ده ذراع او تا یک ذراع آید پس آنرا در سایه خشک
کنند و بعد از آن بمقراض ریزه ریزه کنند بمقدار شعیره

و سر هر یک را بجبری پاک و سیاه کند و نگاه دارند و چون
در مجلسی طبقی برنج گرم بدید آید مقداری از آن بر روی طبق
ریزند آن در آب بسبب حرارت آیند و دراز شوند مانند
دیوان سر سیاه و هم کاسه از آن متنفر شود و عامل چون اصل آن را
میداند خوش تناول میکند و پاک میخورد [cipher]
هر گاه که مقداری از نیل معقود در دیگ اندازند و جمیع گوشت
گوسفند زرد قام نماید که گویا سرخم مرض بود خباز مقدار [cipher]
[cipher] در تنوری ریزد مطلقا یک نان
بجا قرار نگیرد و همه فرو ریزد و بعضی بر آنند که [cipher]
[cipher] همین عمل کند و [cipher]
[cipher] نیز گفته اند [cipher] نیز مشهور
حلوایی نشتر بیک دستی بحلوا اوست و مقداری از [cipher]
[cipher] فی الحال برو رد کند طبخان مقداری
بیخ گندم [cipher] بریزه کرده با [cipher]
[cipher] قدری گندم در نقبه مجمر حار بزند فی الحال
برجا ریا بسته و نتوانند که بگردد تا وقتی که سنگ را بردارند و از آن
پاک کنند سیاهی سه درم افیون مصری با پنجاه عدد جوز در آب
جوشانند چون با سیب در خورانند فی الحال بیمار شود چنانچه
قدم از قدم بر ندارد و چون روغن گاو در گلو بریزند فی الحال
به گردد بگیرد [cipher]
[cipher] و آن را بر ذهب بمالد فی الحال متلون بلون نحاس گردد
و موجب انتقال نگردد صیاد هر گاه که کسی در وقت صید
لعل همین را در شمال افکند و بر عکس مطلقا هیچ شکار بدست

نباید

نباید و هم از پیش نرود دمال طبال اگر [cipher]
بگیرد تدفین کند و وقوف بر آن دارد بتمام منشق گردند و اگر
از همان مذکور طبلی بسازند هر گاه بنوازند جمیع طبول که در آن
نواحی باشند پاره پاره شوند [cipher] مقداری مخ
دق دق مجده و در افکند جمیع حداد بگذارد فی الحال آب شود

وصل سیوم در حیل و الکاره و اینها جمع باشند که به تزویر
و تلوین مال و متاع مردم متصرف شوند و مخرقهای ایشان عجیب
و غریب است و دانستن مخاریق ایشان جهة حفظ مال
و متاع خود لازمست و مقدم همه مخرقهای ایشان آنست که
تزویری میکنند که سگ بر ایشان بانگ نمیکند تا هر
جا خواهند در آیند و این صورت بچند وجه است یکی آنکه
[cipher] درست میکنند تا مادام که
آن شیء در دست ایشانست سگ بر روی ایشان
بانگ نمیکند و چون سم او نیز با خود دارند همین خاصیت
دهد و دیگر بیروح صمغ را بگیرند و بگویند بغایت نرم و بالا [cipher]
[cipher] سحق نماید تا نجیبی گردد و از آن
صورت سگی بسازند یا السان گفتار در خرقه بسته
با خود دارند و خاصیت این در ترکیب کلاب اقوی باشد
نه در حامل بانگ کنند و نه او را بگیرند دیگر سرق حیوانست
و از جمله چون میخواهند که ثور را بدر روند ما و سه کار میکنند
تألیف و تعبیر و تلوین تألیف آنست که او را با خود
الفت میدهند تا هر جا میروند او بطوع و رغبت در پی
میرود بی رسن و آن چنانست که خیشوم ایشان را [cipher]

[illegible] اجوب کند یا بروغن زند و چون
اورا بموضع برند نقره قرن میکند و تغریران وجه است که قوائم
اورا محکم بسته بر زمان می افکنند و قرن اورا باتش نرم
ساخته بر هر طرف که میخواهند مائل میسازند و کج درست
میکنند و تلوین آنست که اورا رنگ میکنند بر یکی که خواهند
سیاه یا سفید اما تبیض بر این وجه است که [illegible]
[illegible] را میگیرد و در لبن حامض جهار
اسبوع تعفین میکنند تا تمام مشوند بر قدر را از دهن او
میگیرند و باره [illegible] منضم ختنه
نگاه میدارند و هر گاه میخواهند یکی باره و یا بسته از مواضع
حیوان را بدان طلا می کنند در وقت و ساعت سفید
میشود و پیوسته به همان حال میماند و بهاین طلا آب
ادهم را محلی سازند نوع دیگر [illegible]
[illegible] و
[illegible] بگذارد و با یکدیگر ممزوج و با
هیزد بر هر جا شود حیوانی که بمالند فی الحال سفید گردد و آب
سیاه را بهاین حیله ابلق میتوان ساخت اما شود بدان
طریقیست که [illegible] سحق میکنند
آنگاه [illegible] بآن اضافه
مینمایند و این دو را خاصیت که بر هر جوی سفید از اجزا
حیوان که بمالند سیاه گردد و همه عمر باقی ماند و اسب بوز را
بدین دوا ابلق میتوان گردانید و ثور را نیز بهاین دارد
ملون میسازند و در کتاب دیگر مذکورست که بگیرند

آهک

آهک و زرنیخ و [illegible] و
[illegible] و
کفته و پخته باب بسر شیند و نیک بشورند تا قوة ادویه
باب آید انگه دستور بمالند و یکشبانه روز بگذارند آن
ثور اگر سفید باشد یا زرد یا سرخ البته سیاه گردد
سیاه رنگ و لیذیر و اسب و گاو و هر ستور سفید که
باشد بدین دارو ابلق شود و در سرق اغنم لباب خبز
مدهون بدهن زیت میدهند تا از پی میرود و چون
بمقام خود برود صوف با شو اورا بهر لونی که میخواهند
میسازند و در سرق دجاجه بعصر آن اخذ میکنند یا حب
لباب که علقه درو باشد در پیش ایشان می افشانند
و چون میخورند بر زمین می افتد ایشان بر میگیرند و میبرند
دیگر سرق النت خواه صغیر و خواه کبیر و الخنا آن باشد که
اول چیزی از مراقد بدو میدهند تا بیخود میشود و دارو
در وی مالند که موی اورا سیاه میشود و مدت جهل روز
بدان سیاهی می ماند و آن دارو اینست [illegible]
و [illegible]
[illegible] اجزا برابر همه را
بکوبند و ببیزند و باب [illegible] بر ریزند
و چشم هر که خواهند بدین دارو محفوظ گردانند که در غشت
موی فرو ریزد و سیاه گردد تا جهل روز پس از آن که سواد
روی در الخطاط نهند ملتیه جلد وارا بکهند و در حل الحمر محلول
ساخته بروی اندایند و بگذار تا خشک گردد پس آب

بره باشد و بماء آسول می مالد تا بحالت اول باز رود
و از حیل ایشان بهمین قدر اکتفا کرده شود والله هو الغفور
خاتمة لعبهای متفرقه که حالی از غرابتی نیست **لعب الاناره**
افروختن و روشن کردن چراغ باشد از دور و طریقش آنکه
٥٨ ٨ ٧ ٧ ٧ را با ٨ ٣ ٧ سفید بیامیزد و از و
بر چوبی خط دراز بکشد و در این تا سر او و فتیله چراغ بر سر
این چوب نهد و آتش در نقطه نهد و بیفروزد و بدود تا سر
فتیله و فتیله را روشن کند و اگر چه چوب بیست گز باشد و بر دیوار
خانه همین توان کرد اما دیوار باید که هموار باشد و خطش
سطر تر بود تا آتش بیک بدود **لعب القرطاس** از کاغذ تابه زند که
برو کتابت توان کرد و خواه ملکبه توان بجث بگیرد ـــ
٥ ٩ ٥ × ٧ ٥ و مقداری کافور با یک دیگر بیامیزد
و کاغذ را چون تابه زد و اگر چهار پهلو بود شبکه بهتر و ازین جدا کند
برو آید و تکرار بطبخ کند بعد از جفاف در سر آتش دارد
نهاده روغن در وی کند و آنچه خواهد از لحم و بیضه بریان
بپزد از صاحب تجربه استماع افتاده بگیرد ٨ ٧ ٥٥
٥ ٨ و در میان دو طبق کاغذ کند و از آن کاغذ تابه زند
و روغن در وی ریخته کباب با حاکینه بپزد و نکته درین عمل
درین مخفی می سازند و آن ٩ ٥ ٨ ٥ ٥ ـــ
٥ ٨ ٥ قطار است بعد از نهادن کل بین الطبقین والله
اعلم **لعب تسکین دیک** که در جوش باشد غلیان او را تسکین
دهد و آن چنانست که بگیرد ٩ ٣ ٨ ـ ٨
٥ و بکشد تا خشک شود پس استخوانهای بزرک

ویرا بگیرد

نوع دیگر
صح

ویرا بگیرد و هرگاه خواهد که این عمل کند آن عظم کبیر را بر
سر دیک جوشانند فی الحال غلیان او ساکن گردد **لعب**
القطع برشته ضعیف استخوان بزرگ را دو
نیم کند و عملش برین گونه است که بگیرد رشته تاریک
از ٣ ٨ ٧ و تر سازد و آنرا به ٩ ٧ × ٧ ٧ I
و ٩ ٧ × ٧ ٨ ٧ × ٨ و بکشد آنرا با استخوان
بر چند نوبت بریده شود **لعب البکا** سحق کند زاک ابیض
با دهن طیب چون روغن بادام یا روغن کل یا زنبق و بدان
مسحوق کرده اند و کلی یا ریحانی بیالاید هر که آن کل و ریحان
بو کند فی الحال بگریه در آید **لعب دفع الغلی** صحیفه سازد از ـــ
٨ ـ بقدر قدر و در و وضع کند و آب برو ریزد
و هر چند آتش کنند آب بجوش نیاید بلکه گرم نیز نشود
لعب رقص الکلب مقداری از دارچینی تا نشو تیز بور صلایه
کند و با و ٣ ٥ ٧ آمیخته نان پزد و بسکی دهد بعد از زمانی
گریه کنان در رقص آید و اگر بیشتر خورده باشد گریه بیشتر
کند **لعب الصیحه** بگیرد جوز هندی و در کوزه کند سر کوزه را
محکم بپوشاند بعد از آن و گنجه ـــ ٧ ٥٥ × ٨
در وی ریزد بانک عظیم از وی ظاهر شود **نوع دیگر**
بگیرد جوزی و ثقبه خورد در وی کند و تمام ٩ ٧ ـ آنرا
بیرون کند و آنکه از آن سوراخ خورد مقداری ٨ ٥ ـ
٣ و ٥ ٥ ـ ٨ ٥ ـ در وی ریزد و سر سوراخ را بگل
حکمت محکم کند و تخفیف نماید و بر آتش نهد بانک
عجیب بیرون آید **لعب کبی الکور** اگر مقداری × ٧ ٥ ٥ ٨

[illegible] بستاند و در کون کند پس آب درو ریزد زود
بشکند یا آنکه دست کسی بروی رسد لعب الرقعه
و این چنانست که رقعه نوشته در آتش اندازند و نسوزد بلکه
آتش میرود و عملش چنانست که بنویسد بر آن رقعه
هرچه خواهند بشکر و زعفران و گلاب و مداد که حل کرده
باشند [illegible] و چون درو بپیچند
و در وسط آتش افکنند نسوزد و آتش منطفی گردد و مراد از
رقعه [illegible] تا مخفی نماند از گل ازاد بشکل گوساله

لعب العجل صح

تمثالی سازند مجوف و از زیر او سوراخی سازند و از پیش
او ثقبه بدرون ترتیب نمایند و چون خشک گردد
[illegible] خورد از آن سوراخ در درون وی افکنند
و آن سوراخ را نیز محکم سازند و باید که جز ثقبه و منخر
او بدرون راهی نباشد و چون خواهند که عمل کنند مقدار
[illegible] در پیش بینی او دود کنند از درون
آواز عجیب بیرون آید لعب الحوت چنانست که ماهی پخته
بر خوان حرکت کند و مردم متحیر شوند طریقش آنست که
بندقی سازند و بر [illegible] کرده سوراخ
او را بموم محکم کنند و چون ماهی گرم که از تابه برداشته
بمجلس می آرند مذکور را در شکم وی نهند آن اندک
وقتی را که بندق گرم گردد ماهی در حرکت آید لعب الطیر
آنست که مرغ بریان بر طبق آواز کند و عملش چنانست که
قدری جوز هندی در گلوی وی نهند و در تنور آویزند و
چون بر او پزند و در طبق نهند آواز کند لعب البط

چنانست که

چنانست که بطی از کاغذ بر سر آب بار گوید صفتش
برین وجه است که بطی سازد از کاغذ مجوف و بر وی مغز
ماهی و زعفران او را به بند آید و دانقی [illegible] در
پایش افکنند و دانقی هم از آن در سینه اش و بر آب
نهند تا بار گوید لعب حرکة الزنبور که در زیت افتد بیهوش
شود چنانچه گویا مرده است و حرکت او منتفی گردد
او را بر آرند و بر زبان افکنند و [illegible]
[illegible] که در غایت حدت باشد بر وی ریزند بعد از یک
ساعت حرکت کند چنانچه گویا حیات در وی پیدا
آید و این غریب نماید بعض از ارباب شعبده بجای زنبور
ذباب را ذکر کرده اند اول اشهر است لعب الشفاه

اشهر است صح

این بازی جهة افساد قوه ذائقه است بمرتبه که اگر نبات
مصری در دهان نهند تلخ نماید و از ماکولات و مشروبات

مشروبات صح

هیچ نتوان خورد و آن چنانست که [illegible] و
[illegible] بدهد تا مضمضه کنند تا مجود ورق
بدهند تا بخاید این صورت دست دهد و چون خواهند
دفع شود [illegible] مضمضه نماید یا
باب خردل و [illegible] آید لعب لاهی این بیهوشی خاص است
بجمیر و این را دو نوع تجربه کرده اند یکی که جعل را برگردن خر ببندند
بیفتد و بیهوش گردد و چون از گردن او باز کنی در وقت
بهوش باز آید نوع دوم جانور غلیظ که او را باتشبازی

دراز گوش صح

گویند در گوش نهند بمرتبه که بیهوش گردد که گویا مرده است
و فی الحال که بیرون آرند با خود آید لعب الضحک بازیست که

موجب ضحک باشد داین چنانست که ازان تراب
خار ازان جراغه کرجر باشد بردارند و در زیر خانه
که بدان طعام خواهند خورد بر زمین ریزند هیچ کس
طعام نتواند خورد از بسیاری خنده و کس سبب آنرا
نداند و گفته اند اگر مگس را بگیرند و موی از شعر آدمی در پای
او بندند و در زیر سفره و خوان بیفکنند همین خاصیت
دهد نوع دیگر 𝍫 در
مجلس بر آتش افکنند از دود آن حاضر صورتها واقع شود که
موجب ضحک بسیار بود لعب الفالوذج این شعبده
ایست که آب صاف را پالوده قند خرغوب زنند
و شرین ترین لوب هاست بگیرند مقداری از
سفید پاک بغشر و سحق نمایند نیکو تا چون
غبار گردد و بر بیزند بحریر دفراخوران قند سفید
صاف بگیرند و بکوبند کوفتنی نیکو و مناسب آنرا دو
مذکور زعفران پاک خشک کرجر و نرم گفته و بیخته و با
آنکه هر یک از مجموع را منفرد کوفته باشند و دیگر باره
باهم نیز سحق کنند و مقدار هر یک از آن ادویه ثلثه بتجربه
باید حاصل کرد پس مسحوق و منخول را بنوعی که لطف طبع
اقتضا کند درست گیرند و ظرف پر آب صاف پیش
نهاده بنهانی آن دوا در آب افکنند در و ظرف
پوشیده زمانی بگذارد چنان نماید که گویا غیمت
میخواهند بعد از ساعتی پرجر بردارند پالوده باشد
بسته و شیرین و رنگین بغایت خوش والله اعلم

77

و چون قاعده می باشد که ختم حال طعام بر حلاوت
بود اگر درین مقام فائده کلام نیز بدین شرینی سمت ختام
یابد خالی از نسبتی نخواهد بود والحمد لله الوالی الجود و اللهم
ارزقنا علی مائدة عرفانک حلاوة الشهود بحرمة حامل لواء
الحمد و صاحب مقام المحمود بتوفیق الهی و همت علی عالیجناب
عزت دستگاهی ترجمهٔ کتاب عیون و لباب فنون باتمام
رسید و با ختام الخامید فاتحه عهور و خاتمهٔ کتاب سرور کتابی
مجرد از لنت و اظهار بی نهایت که در اسرار بغایت عجایب
واقع شده میشر بدان و هوسته وسبعین وثمانمایه هجریه درین
باب قطعه و رباعی اتفاق افتاد قطعه اگر این نسخه را کنی تکرار
راه یابی بگنجهای نهان منطق الطیر اگر بیاموزی شود
این گفتگوی بر تو عیان ورز تاریخ او عیان طلبی وگر اسرار
قاسم بر خوان رباعی کاشف بمدد کاری فضل ابدی بر نقد
سخن سکه اتمام زدی لطف ازلی کرد لقا ضیا که بود تاریخ
کتاب بود فیض ابدی بمنت تمام شد تنبیه خطی که بعضی از
کلمات این رساله بدان خط نوشته شد و آن قلم کافی حقیقی
است حرفی از کتاب حکیم غافیطوس بگیرد یکی از دفتر مولانا
ابجاد و یکی جامع کن و باز متوقف ساخته با یکدیگر انضمام
ده تا بازیابی و تحفه دار تا از مقصود والله الموفق والمستعان
حرف اول غافیطوس × و این اول ابجاد نیز هست
حرف دوم 𝍩 و این نیز دوم ابجاد است
حرف سیوم 𝍪 و این نیست دوم ابجاد است
حرف چهارم 𝍫 و این نیست سیوم ابجاد است

پنجم و این سیوم ابجادست ششم و این
هشتم ابجادست از قسم ثانی هفتم و این بیست
و چهارم ابجادست نهم و این بیست پنجم ابجادست
دهم و این بیستم ابجادست یازدهم
و این هفتم ابجادست دوازدهم و این پا
نزدهم ابجادست سیزدهم و این بیست یکم
ابجادست چهاردهم و این هژدهم ابجادست
پانزدهم و این بیست ششم ابجادست شا
نزدهم و این نهم ابجادست هفدهم بیست
هفتم ابجادست هژدهم و این شانزدهم ابجادست
نوزدهم و این بیست هشتم ابجادست بیستم
و این هفدهم ابجادست بیست یکم این
نوزدهم ابجادست بیست دوم این یازدهم
ابجادست بیست سیم این دوازدهم ابجادست
بیست چهارم این سیزدهم ابجادست بیست
پنجم این چهاردهم ابجادست بیست ششم
این ششم ابجادست بیست هفتم این
پنجم ابجادست بیست هشتم این دهم ابجا
دست تمت فی الیوم الثامن والعشرین من شهر ربیع الاول
لسنه سته وعشرین ومائتین والف

٩
هشتم و این چهارم ابجادست
صح

سه مرتبه الله الصمد را به صدق دل بگویید

اللهُ الصَّمد

اللهُ الصَّمد

اللهُ الصَّمد